

## طهارت روح (عبادت و نماز در آثار شهید مطهری)

مؤلف: حسین واعظی نژاد

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: هفدهم

تاریخ چاپ: بهار ۱۳۹۰ ش

چاپ: سازمان چاپ و انتشارات

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

WWW.SabzPendar.Com

## اخلاص، شرط قبولی اعمال

از مسائلی که درباره ی ارزش ایمان مطرح است این است که آیا ایمان چه دخالتی در قبولی اعمال می تواند داشته باشد؟

قبلا در ضمن نقل دلائل کسانی که می گویند اعمال خیر کفار، مقبول درگاه خداست گفتیم که آنها می گویند: چون حسن و قبح و نیک و بد عمل، ذاتی است، عمل نیک، چه از مؤمن باشد یا از کافر، ماهیتش نیک است و قهرا باید مورد قبول حق تعالی واقع گردد؛ زیرا خوب از هر کس خوب است و بد از هر کس بد است و نسبت خدای متعال هم با همه ی بندگان یکی است.

اکنون می گوئیم آنچه در استدلال مذکور آورده شده است صحیح است ولی یک مطلب اساسی، اینجا مورد غفلت قرار گرفته است و ما برای بیان آن ناچاریم یکی دیگر از اصطلاحات فن اصول را بیان کنیم و آن اصطلاح این است که حسن و قبح بر دو گونه است: فعلی و فاعلی.

[ صفحه ۲۴۷ ]

## نیت خوب، کار خوب

هر عملی دو جنبه و دو بعد دارد و هر یک از دو جنبه آن از نظر خوبی و بدی حسابی جداگانه دارد. ممکن است یک عمل از لحاظ یک بعد نیک باشد ولی در بعد دیگر نیک نباشد. عکس آن نیز ممکن است و نیز ممکن است یک عمل از لحاظ هر دو بعد نیک یا بد باشد.

این دو بعد عبارت است از: شعاع اثر مفید یا مضر عمل در خارج و در اجتماع بشر، و شعاع انتساب عمل به شخص فاعل و انگیزه های نفسانی و روحی که موجب آن عمل شده است و عامل خواسته است به واسطه عمل و بوسیله قرار دادن عمل به آن هدفها و انگیزه ها برسد.

از نظر اول باید دید اثر مفید و یا مضر عمل تا کجا کشیده شده است؟ و از نظر دوم باید دید که عامل، در نظام روحی و فکری خود چه سلوکی کرده و به سوی کدام مقصد می رفته است؟

اعمال بشر از نظر شعاع اثر سودمند یا زیانبار، در دفتر تاریخ ثبت می شود و تاریخ درباره آن قضاوت می کند، آن را ستایش یا نکوهش می نماید؛ ولی از نظر شعاع انتساب با روح بشر، تنها در دفاتر علوی ملکوتی ثبت و ضبط

می شود. دفتر تاریخ، عمل بزرگ و مؤثر می خواهد و چنین عملی را ستایش می کند؛ ولی دفاتر علوی ملکوتی الهی علاوه بر این جهت در جستجوی عمل جاندار است.

قرآن می فرماید:

«الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَوَةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» [۱].

«آنکه مرگ و زندگی را آفرید تا شما را در امتحان نیکوترین عمل و صواب ترین عمل قرار دهد». فرمود «صواب ترین» عمل و فرمود «بیشترین عمل» زیرا عمده این است که بدانیم آنگاه که تحت تأثیر انگیزه های روحی، عملی انجام می دهیم گذشته از پیکر

[ صفحه ۲۴۸ ]

عمل که یک سلسله حرکات و سکانات است و دارای اثرها و ارزشهای خاص اجتماعی است، از نظر معنوی واقعا و حقیقتا به سویی می رویم و طی طریقی می کنیم.

مطلب به این سادگی نیست که هر چه هست «عمل» است، کار است، انرژی عضلانی است که مصرف می شود و اما اندیشه ها و نیتها، به اصطلاح ارزش مقدماتی دارد برای عمل، همه ذهنیت است و همه مقدمه است و عمل ذوالمقدمه، اساس، ذوالمقدمه است، مقدمه هر طور بود، بود. خیر، اصالت فکر و نیت، از اصالت عمل کمتر نیست. این گونه تفکر «اصالة العملی» که اندیشه و نیت و عقیده را «اصیل» نمی شمارد و تحت عنوان «عینیت» و «ذهنیت» صرفا ارزش مقدمی برایش قائل است، یک تفکر مادی است. گذشته از این که بطلان این مکتب در جای خود روشن است، قدر مسلم این است که معارف قرآن را با اینگونه طرز تفکرها نمی توان توجیه کرد.

از نظر قرآن، شخصیت واقعی ما و «من» حقیقی ما همان روح ماست؛ روح ما با هر عمل اختیاری، از قوه به سوی فعلیت گام برمی دارد و اثر و خاصیتی متناسب با اراده و هدف و مقصد خود کسب می کند؛ این آثار و ملکات جزء شخصیت ما می شود و ما را به عالمی متناسب خود از عوالم وجود می برد.

پس حسن و قبح فعلی، یا خوبی و بدی اعمال، از نظر بعد اول بستگی به اثر خارجی آن عمل دارد؛ و حسن قبح فاعلی یا خوبی و بدی از نظر بعد دوم بستگی به کیفیت صدور آن از فاعل دارد. در حساب اول، قضاوت ما درباره ی یک عمل از لحاظ نتیجه ی خارجی و اجتماعی آن است؛ و در حساب دوم؛ قضاوت ما از نظر تأثیر داخلی و روانی عمل در شخص فاعل است.

وقتی یک فرد، بیمارستانی به وجود می آورد یا اقدام نیکوکارانه ی دیگری در امور فرهنگی یا بهداشتی یا اقتصادی یک کشور انجام می دهد، شک نیست که عمل او از نظر اجتماعی و در مقیاس تاریخ، خیر است، یعنی کار مفید و نافع برای خلق خداست. در این حساب تفاوتی نمی کند که هدف فاعل از ایجاد بیمارستان یا

[ صفحه ۲۴۹ ]

مؤسسه ی خیریه دیگر چه باشد؟ خواه هدفش ریاکاری و تظاهر و اشباع غرائز نفسانی باشد یا انسانی و عالی و غیرفردی و مافوق مادی، در هر صورت از لحاظ اجتماع یک مؤسسه خیریه بوجود آمده است. قضاوت تاریخ در مورد اعمال مردم همیشه از همین جنبه و در همین بعد است. تاریخ هرگز به نیت اشخاص کاری ندارد. وقتی سخن از شاهکارهای هنر و صنعت در اصفهان به میان می آید کسی کاری ندارد که مثلا پدیدآورنده «مسجد شیخ لطف الله» یا «مسجد شاه» یا «سی و سه پل» چه نیتی و هدفی داشته است؛ تاریخ پیکر را می بیند و نام عمل را «عمل خیر» می گذارد.

اما در حساب «حسن فاعلی» نظر به اثر اجتماعی و خارجی فعل نیست؛ در این حساب نظر به نوع ارتباط عمل با فاعل است؛ در این حساب مفید بودن عمل کافی نیست برای این که عمل، «عمل خیر» محسوب گردد. در اینجا حساب این است که فاعل با چه نیت و چه منظور و هدفی برای وصول به چه مقصدی اقدام کرده است. اگر فاعل، دارای نیت و هدف خیر باشد و کار خیر را با انگیزه ی خیر انجام داده باشد کارش خیر است یعنی حسن فاعلی دارد و عملش دو بعدی است، در دو امتداد پیش رفته است: در امتداد تاریخ و زندگی اجتماعی بشری و در امتداد معنوی و ملکوتی؛ ولی اگر آن را با انگیزه ی ریا یا جلب منفعت مادی انجام داده باشد، کارش یک بعدی است، تنها در امتداد تاریخ و زمان پیش رفته ولی در امتداد معنوی و ملکوتی پیش نرفته است و به اصطلاح اسلامی عملش به عالم بالا صعود نکرده است؛ و به تعبیر دیگر در اینگونه موارد، فاعل به اجتماع خدمت کرده و آن را بالا برده است ولی به خودش خدمت نکرده است بلکه احيانا خیانت کرده است، روحش به جای اینکه با این عمل، تعالی یابد و بالا رود تنزل یافته و سقوط کرده است.

البته مقصود این نیست که حساب حسن فاعلی از حسن فعلی بکلی جداست و انسان از نظر نظام روحی و تکامل معنوی نباید کاری به کارهای مفید اجتماعی داشته باشد، مقصود این است که کار مفید اجتماعی آنگاه از نظر نظام روحی و تکامل معنوی مفید است که روح با انجام آن عمل یک سیر و سفر معنوی کرده

باشد، از منزل خودخواهی و هواپرستی خارج شده و قدم به منزل اخلاص و صفا گذاشته باشد. نسبت حسن فعلی به حسن فاعلی نسبت بدن به روح است. یک موجود زنده، ترکیبی است از روح و بدن؛ باید در پیکر عملی که حسن فعلی دارد، حسن فاعلی دمیده شود تا آن عمل زنده گردد و حیات یابد. علیهذا دلیل عقلی به اصطلاح «روشنفکر مآبان» - مبنی بر این که «خداوند با همه مخلوقاتش نسبت متساوی و یکسان دارد و از طرف دیگر حسن و قبح اعمال، ذاتی اعمال است؛ پس عمل خیر از همه ی مردم یکسان است و لازمه ی این دو «یکسانی» این است که پاداش اخروی مؤمن و غیرمؤمن یکسان باشد» - مخدوش است. در این استدلال، عملها و نسبت یکسان خداوند با مخلوقات در نظر گرفته شده است اما «عامل» و شخصیت او و هدف و انگیزه و سیر روحی و معنوی را که جبراً و قهراً موجب نایکسانی عملها می شود و فاصله ای در حد فاصله مرده و زنده میان آنها بوجود می آورد فراموش کرده اند؛ می گویند: برای خدا چه فرق می کند که آنکه عمل خیر انجام می دهد بشناسد یا نشناسد؟ با او آشنا باشد یا آشنا نباشد؟ عمل را برای رضای او انجام داده باشد یا برای مقصودی دیگر؟ قصدش تقرب به خدا باشد یا نباشد؟

پاسخ این است: برای خدا فرق نمی کند ولی برای خود آن شخص فرق می کند، او اگر خدا را نشناسد و با او آشنا نباشد یک نوع سلوک روحی می کند و اگر آشنا باشد نوعی دیگر. اگر آشنا نباشد عمل یک بعدی انجام می دهد، عملش تنها حسن فعلی و حسن تاریخی می یابد، ولی اگر آشنا باشد عمل دو بعدی انجام می دهد و عملش حسن فاعلی و حسن ملکوتی نیز پیدا می کند و دو بعدی می گردد؛ اگر آشنا باشد خودش و عملش به سوی خدا بالا می رود و اگر آشنا نباشد بالا نمی رود. به عبارت دیگر: برای خدا فرق نمی کند اما برای عمل فرق می کند؛ در یک صورت، عمل، عملی می شود زنده و صعود کننده به بالا و در صورت دیگر عملی می شود مرده و هبوط کننده به پایین.

می گویند خدای عادل و حکیم هرگز به جرم این که بنده ای با او رابطه دوستی ندارد خط بطلان بر روی اعمال نیکش نمی کشد.

ما هم معتقدیم که خداوند خط بطلان نمی کشد؛ اما باید ببینیم آیا اگر کسی خداشناس نباشد عمل خیر واقعی که هم حسن اثر داشته باشد و هم حسن ارتباط، هم از نظر نظام اجتماعی خوب باشد و هم از نظر روحی عامل، از او سر می زند یا سر نمی زند؟ همه اشتباهات از آنجا پیدا شده است که ما مفید بودن اجتماعی یک عمل را برای این که آن عمل، «خیر» و «صالح» محسوب گردد کافی فرض کرده ایم. مسلماً اگر به فرض (البته فرض محال) کسی خدا را نشناسد و با عمل خود به سوی خدا بالا رود خدا او را باز نمی گرداند؛ اما حقیقت این است که کسی که خدا را نمی شناسد حجابی را پاره نمی کند، طوری از اطوار نفس را طی نمی نماید و به سوی ملکوت خدا بالا نمی رود تا عملش آن جهانی گردد و جنبه ی ملکوتی بیابد و صورتی پیدا کند که در آن جهان مایه ی بهجت و لذت و سرور و سعادت او گردد. مقبولیت عمل نزد پروردگار جز این نیست که عمل اینچنین باشد.

[۱] سوره ملک، آیه ی ۲.

### تفاوت قوانین الهی و قوانین بشری

یک تفاوت اصیل در میان قوانین الهی و قوانین بشری همین است که قوانین الهی دو بعدی است و قوانین بشری یک بعدی. قوانین بشری به نظام روحی و تکامل معنوی فرد کاری ندارد. وقتی که یک دولت برای مصالح کشور، اقدام به وضع مالیات می کند، هدفش فقط بدست آوردن پول و تأمین هزینه ی کشور است. دولت نظری ندارد که پرداخت کننده مالیات چه نیتی دارد؟ آیا با طیب خاطر و رضایت و از روی علاقمندی به دولت یا کشور مالیات می دهد یا از روی ترس؟ هدف دولت تنها پول گرفتن است، حتی اگر پرداخت کننده در دلش فحش هم بدهد بازهم منظور دولت عملی شده است.

همچنین وقتی که برای دفاع از کشور، سربازانی را به زیر پرچم احضار می کند به نیت سربازان کاری ندارد؛ او می خواهد سرباز در میدان جنگ با دشمن نبرد کند؛

برای دولت تفاوتی ندارد که سرباز با رضا و میل بجنگد یا از روی ترس از مسلسلی که پشت سرش قرار دارد، نبردش خودنمایی باشد، به انگیزه حماسه ها و تعصبات احمقانه باشد، یا از برای دفاع از حق و حقیقت؟ ولی در قوانین الهی چنین نیست؛ در این قوانین، مالیات و سربازی بطور مطلق خواسته نشده است، بلکه توأم با نیت خالص و قصد قربت خواسته شده است. اسلام عمل با روح می خواهد نه عمل بی روح. لهذا اگر مسلمانی زکات خود را بدهد ولی شائبه ریا در آن باشد پذیرفته نیست؛ اگر به جهاد برود ولی برای خودنمایی باشد قبول نیست. قانون الهی می گوید سرباز اجباری به درد من نمی خورد، من سربازی می خواهم که روحا سرباز باشد، سربازی می خواهم که ندای: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ» [۱] را پذیرفته باشد و صمیمانه به آن لبیک بگوید.

از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در روایت متواتر میان شیعه و سنی رسیده است که:

«أَتَمَّ الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» [۲].

«همانا کارها وابسته به نیتهاست».

«لِكُلِّ أَمْرٍ مَانَوِيٌّ» [۳].

«برای هر کس همان است که آن را قصد کرده است».

«لَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ» [۴].

«هیچ عملی بدون نیت پذیرفته نیست».

در حدیثی به این شکل روایت شده است:

«أَتَمَّ الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ وَ إِنَّمَا لِأَمْرٍ مَانَوِيٌّ، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، وَ مَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ لِدُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ أَمْرًا يَتَزَوَّجُهَا فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ» [۵].

[ صفحه ۲۵۳ ]

«همانا اعمال، وابسته به نیت است؛ برای انسان همان است که قصد کرده و هدف قرار داده است. هر کس بخاطر خدا و رسول هجرت کرده است، هجرتش به سوی خدا و رسول است؛ و هر کس به خاطر زنی که با او ازدواج کند و یا بخاطر ثروتی که به چنگ آورد هجرت کرده است هجرتش به سوی همان خواهد بود».

امام صادق علیه السلام فرمود:

«کارتان را برای خدا قرار دهید نه برای مردم، زیرا هر چه برای خداست برای خدا (به سوی خدا) است و هر چه برای مردم است به سوی خدا بالا نمی رود» [۶].

[۱] سوره توبه، آیه ی ۱۱۱.

[۲] وسائل، ج ۱، ص ۸.

[۳] وسائل، ج ۱، ص ۸.

[۴] وسائل، ج ۱، ص ۸.

[۵] صحیح مسلم، ج ۶، ص ۴۸.

[۶] وسائل، ج ۱، ص ۱۱ - ۱۲.

### اخلاص، جان عمل

نیت، جان عمل است و همان طوری که تن آدمی شریف است به جان آدمیت، شرافت عمل آدمی نیز بستگی به جان آن دارد. جان عمل چیست؟ جان عمل، اخلاص است.

قرآن کریم می فرماید:

«وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» [۱].

«مأموریت نیافتند جز این که خدا را از روی اخلاص بپرستند».

[۱] سوره بینه، آیه ۵.

### کیفیت یا کمیت؟

از بحث گذشته نتیجه جالبی بدست می آید و آن این که: آنچه در حساب خدا مایه ارزش اعمال است کیفیت است نه کمیت. توجه نکردن به این نکته سبب شده گروهی از مردم در برخی از اعمال فوق العاده با ارزش اولیاء خدا وقتی که حجم اجتماعی آنها را کوچک دیده اند افسانه سازی کنند. مثلاً درباره انگشتی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حال رکوع به فقیر دادند و آیه درباره اش نازل گشت گفته اند ارزش آن معادل خراج سوریه و شامات بوده است؛ و برای این که مردم باور

کنند، شکل روایت به آن داده اند. به نظر اینان شگفت بوده است که درباره انفاق یک انگشتر حقیر، آیه ای عظیم از قرآن نازل شود؛ و چون نتوانسته اند این معنی را باور کنند افسانه سازی کرده بهای مادی آن را بالا برده اند؛ فکر نکرده اند انگشتری که معادل خراج سوریه و شام باشد، در مدینه ی فقیر و بیچاره، زینت بخش دست علی علیه السلام نخواهد بود. فرضا چنین انگشتری در دست علی علیه السلام می بود او آن را به یک گدا نمی داد بلکه با چنان انگشتری مدینه را آباد می کرد و همه بینوایان شهر را نجات می داد.

عقل افسانه سازان درک نکرده است که عمل بزرگ در نزد خدا حسابی غیر از حسابهای مادی دارد؛ گویی ایشان پنداشته اند که گرانقیمت بودن انگشتر چشم خدا را - معاذالله - خیره کرده و او را وادار به تحسین کرده است که آفرین به علی، چه کار بزرگی انجام داد!

### انعکاس اخلاص در ملکوت اعلی

نمی دانم این کوتاه فکران، درباره قرصه های جوینی که علی علیه السلام و خاندانش انفاق کردند و سوره «هَلْ أَتَى» در شأن آنان نازل شد چه فکری کرده اند؟ لابد در آنجا هم می گویند آرد آن نانها از جو نبوده مثلاً براده ی طلا بوده است!

نه، چنین نیست. اهمیت عمل علی علیه السلام و خاندانش از جنبه ی مادی که نظرهای ما را جلب می کند نیست؛ اهمیت عمل آنان در این است که عملی پاک و صد در صد خالص برای خدا بوده است، در آن حد از اخلاص که برای ما قابل تصور هم نیست، اخلاصی که در ملکوت اعلی انعکاس یافته و عکس العمل تمجید و تحسین به وجود آورده است.

به قول «شیخ فریدالدین عطار نیشابوری»:

گذشته زین جهان وصف سنانش

گذشته زآنجهان وصف سه نانش

اهمیت عمل آنان در این بوده است که قرآن نقل کرده است:

«أَنَا نَطْعُمُكُمْ لَوْجَهِ اللَّهِ لِأَنْزِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكُوراً» [۱۷].

«ما فقط به خاطر روی خدا به شما انفاق می کنیم و پاداش یا تشکری از شما توقع نداریم».

این زبان دل ایشان است که خدای آگاه فاش نموده است؛ یعنی آنها با آن ایثار و آن گذشت، از خدا جز خدا نمی خواستند.

این که قرآن کریم اعمال کافران را همچون سرابی پوچ و بی حقیقت دانسته است از این جهت است که اعمال آنان ظاهری آراسته و فریبنده دارد ولی چون برای هدفهای پست مادی فردی انجام شده نه برای خدا، چهره ی ملکوتی ندارد.

«زبیده» زن «هارون الرشید»، نهری در مکه جاری ساخته است که از آن زمان تاکنون مورد استفاده زوار بیت الله است. این کار، ظاهری بسیار صالح دارد. همت زبیده این نهر را از سنگلاخهای بین طائف و مکه به سرزمین بی آب مکه جاری ساخت و قریب دوازده قرن است که حجاج تفتیده دل تشنه لب از آن استفاده می کنند.

از نظر چهره ملکوی، کار بس عظیمی است؛ ولی از نظر ملکوتی چطور؟ آیا ملائکه هم مانند ما حساب می کنند؟ آیا چشم آنان هم به حجم ظاهری این خیریه خیره می شود؟

نه، آنها طوری دیگر حساب می کنند. آنان با مقیاس الهی، ابعاد دیگر عمل را می سنجند؛ حساب می کنند که زبیده پول این کار را از کجا آورد؟ زبیده همسر یک مرد جبار ستمگر به نام هارون الرشید بود که بیت المال مسلمین را در اختیار داشت و هر طور هوس می کرد عمل می نمود. زبیده از خود ثروتی نداشت و مال خود را صرف عمل خیر نکرد؛ مال مردم را صرف مردم کرد؛ تفاوتش با سایر زنانی که مقام او را داشته اند در این جهت بود که دیگران مال مردم را صرف شهوات شخصی می کردند و او قسمتی از این مال را صرف یک امر عام المنفعه کرد. تازه مقصود

[ صفحه ۲۵۶ ]

زبیده از این کار چه بوده است؟ آیا می خواسته نامش در تاریخ بماند؟ یا واقعا رضای خدا را در نظر داشته است، خدا می داند و بس.

در این حساب است که گفته شده زبیده را در خواب دیدند و از او پرسیدند که خدا با این نهری که جاری ساختی با تو چه کرد؟ جواب داد تمام ثوابهای آن را به صاحبان اصلی پولها داد.

## مسجد بهلول

می گویند مسجدی می ساختند، بهلول سر رسید و پرسید: چه می کنید؟ گفتند: مسجد می سازیم. گفت: برای چه؟ پاسخ دادند: برای چه ندارد، برای رضای خدا.

بهلول خواست میزان اخلاص بانیان خیر را به خودشان بفهماند، محرمانه سفارش داد سنگی تراشیدند و روی آن نوشتند «مسجد بهلول»، شبانه آن را بالای سر در مسجد نصب کرد. سازندگان مسجد روز بعد آمدند و دیدند بالای در مسجد نوشته شده است «مسجد بهلول»، ناراحت شدند؛ بهلول را پیدا کرده به باد کتک گرفتند که زحمات دیگران را به نام خودت قلمداد می کنی؟! بهلول گفت مگر شما نگفتید که مسجد را برای خدا ساخته ایم؟ فرضاً مردم اشتباه کنند و گمان کنند که من مسجد را ساخته ام، خدا که اشتباه نمی کند.

چه بسا کارهای بزرگی که از نظر ما بزرگ است و در نزد خدا پیشیزی نمی ارزد. شاید بسیاری از بناهای عظیم از معابد و مساجد و زیارتگاهها و بیمارستانها و پلها و کاروانسراها و مدرسه ها چنین سرنوشتی داشته باشند؛ حسابش با خداست.

## وجهه ملکوتی عمل

نسبت دنیا و آخرت نسبت بدن و روح، یعنی نسبت ظاهر به باطن است؛ دنیا و آخرت دو جهان کاملاً مجزا و منفصل از یکدیگر نیستند؛ عالم دنیا و آخرت و یا به تعبیر دیگر ملک و ملکوت مجموعاً یک واحد است همچون ورق کتاب که دارای دو صفحه است، و یا همچون سکه ای که دو طرف دارد. زمینی که در دنیا هست،

[ صفحه ۲۵۷ ]

همین زمین با چهره ملکوتی اش در آخرت پیدا می شود. جمادات و نباتات دنیا با وجهه ملکوتیشان در آخرت ظاهر می شوند. اساساً آخرت وجهه ملکوتی دنیاست.

شرط این که یک عمل، وجهه ملکوتی خوب و «علیینی» پیدا کند این است که با توجه به خدا و برای صعود به ملکوت خدا انجام بگیرد. اگر کسی معتقد به قیامت نباشد و توجه به خدا نداشته باشد، عمل او وجهه ملکوتی نخواهد داشت و به تعبیر دیگر صعود به علیین نخواهد کرد. وجهه ملکوتی عمل وجهه بالاست و وجهه ملکی آن وجهه

پایین است. تا عملی از راه نیت و از راه عقیده و ایمان، نورانیت و صفا پیدا نکند، به ملکوت علیا نمی رسد؛ عملی به ملکوت علیا می رسد که روح داشته باشد. روح عمل همان بهره اخروی و ملکوتی آن است.

قرآن کریم چه زیبا می فرماید:

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» [۱].

«به سوی او سخن پاک بالا می رود و کردار شایسته بالا می بردش».

این آیه به دو گونه قابل تفسیر است و هر دو گونه در کتب تفسیر ذکر شده است: یکی این که سخن پاک و اعتقاد پاک را کردار شایسته بالا می برد؛ دیگر این که سخن پاک و اعتقاد پاک، کردار شایسته را بالا می برد و ملکوتی می سازد. دو تفسیر - که هر دو صحیح است و مانعی ندارد که هر دو مقصود باشد - مجموعاً این اصل را بیان می کنند که ایمان در مقبولیت عمل و بالا رفتن عمل به سوی بالا تأثیر دارد و عمل، در سیراب شدن ایمان و بالا رفتن درجه ایمان. این اصل در معارف اسلامی اصل مسلمی است. استشهاد ما به این آیه بنابر تفسیر دوم است گو این که - همچنانکه اشاره کردیم - از نظر ما مانعی ندارد که آیه کریمه در آن واحد ناظر به هر دو معنی باشد. به هر حال اشتباه است اگر بپنداریم اعمال کسانی که ایمان به خدا و قیامت ندارند، به سوی خدا صعود می نماید و وجه «علیینی» پیدا می کند.

[ صفحه ۲۵۸ ]

اگر به ما بگویند که فلان کس از جاده شمال تهران خارج شد و در جهت شمال چند روز به سفر خود ادامه داد هرگز توقع نداریم که چنین کسی به قم و اصفهان و شیراز برسد؛ اگر کسی چنین احتمالی بدهد به او می خندیم و می گوییم اگر او می خواست به قم و اصفهان و شیراز برود باید از جاده جنوب تهران خارج شود و ادامه دهد. محال است کسی به سوی ترکستان برود و به کعبه برسد.

بهشت و جهنم، دو غایت سیر معنوی انسان است. در آن جهان هر کسی خود را در غایت مسیر خود می بیند، یکی بالاست و دیگری پایین، یکی اعلاعلیین است و دیگری اسفل سافلین.

«إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ» [۲].

«إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينَ» [۳].

چگونه ممکن است کسی به سوی مقصدی حرکت نکند و یا به سوی مقصدی ضد آن مقصد حرکت کند و آنگاه به آن مقصد برسد؟! حرکت به سوی علیین، فرع آهنگ و اراده رسیدن به آن است و آهنگ و اراده ی، فرع معرفت و اعتقاد از یک طرف و تمکین و تسلیم از طرف دیگر است. از آنکه به چنین مقصدی اعتقاد ندارد یا تمکین و تسلیم ندارد و بالاخره رغبتی به آن ندارد و به انگیزه رسیدن به آنجا کوچکترین گامی بر نمی دارد چگونه می توان توقع داشت که سر از آنجا در بیاورد؟ بی شک هر راهی به مقصد خودش منتهی می گردد؛ تا مقصد خدا نباشد به خدا منتهی نمی گردد.

قرآن کریم می فرماید:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا. وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا» [۴].

[ صفحه ۲۵۹ ]

«هر کس (فقط) طالب دنیای نقد باشد، آن مقدار که بخواهیم به آنان که بخواهیم می دهیم، سپس برای وی جهنم را قرار داده ایم که نکوهیده و رانده شده وارد آن می گردد. و هرکس خواهان آخرت باشد و کوشش شایسته آن را انجام دهد، پس کوشش آنان مورد قدردانی قرار خواهد گرفت».

یعنی اگر کسی سطح فکرش از دنیا بالاتر نباشد و هدفی عالیترا از دنیا نداشته باشد، محال است که به هدف عالی اخروی نائل گردد؛ و لطف و کرم ما و خدایی ما ایجاب می کند که از همان هدف دنیایی که خواهان آن است به او بهره ای بدهیم.

در اینجا نکته ای هست: جهان دنیا، جهان طبیعت و ماده است، جهان علل و اسباب است، علل و اسباب دنیوی با هم در تراحم و جنگند؛ در این دنیا «قسر» هم وجود دارد؛ لهذا کسی که هدفش دنیا باشد، تضمینی ندارد که صد در صد به مقصود برسد. تعبیری که قرآن کریم برای تفهیم این نکته انتخاب فرموده است این است:

«هر قدر بخواهیم، به هر کس بخواهیم می دهیم».

ولی آنکس که در نظام روحی خودش هدف عالی تری دارد و دل به هدفهای کوچک نقد نداده است و به سوی هدف الهی گام برمی دارد و با ایمان جلو می رود، البته وی به هدف خواهد رسید زیرا خداوند ارجگزار است، کار نیکی را که تقدیم او گردد می پذیرد و مزد می دهد.

در اینجا سعی و کوشش هم شرط است زیرا محال است که کسی بی گام برداشتن، راهپیمایی کند و به هدف برسد.  
سپس در آیه بعد می فرماید:

«كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ، وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» [۵].

«ما همه را، هم این گروه را و هم آن گروه را، از فیض پروردگارت مدد می کنیم؛ فیض پروردگار تو از کسی دریغ نشده است».

[ صفحه ۲۶۰ ]

یعنی ما فیاض علی الاطلاقیم و جهان را مستعد فعالیت ساخته ایم؛ هر کسی هر تخمی که بپاشد آن را به ثمر می رسانیم؛ هر کس که به سوی هدفی رهسپار است او را به هدفش می رسانیم.

حکمای الهی می گویند: واجب الوجود بالذات واجب من جمیع الجهات و الحیثیات است: لهذا واجب الفیاضیه است؛ از این رو هر کس طالب هر چه باشد، خدا او را مدد می کند. چنین نیست که اگر کسی طالب دنیا باشد خدا بفرماید تو گمراه هستی و برخلاف ارشاد و هدایت ما عمل کرده ای پس ما تو را تأیید نمی کنیم. نه، چنین نیست؛ دنیاطلب هم در دنیاطلبی خویش در حدودی که این سرای اسباب و علل و تمنع و تراحم امکان می دهد مورد تأیید و حمایت الهی است و از بذل و بخشش بی دریغ او بهره مند می گردد.

به عبارت دیگر: جهان، سرزمین مستعد و مناسبی است برای کاشتن و روییدن و رشد کردن و درو کردن، بستگی دارد به این که انسان چه بذری برای رشد و پرورش انتخاب کند و چه محصولی بخواهد بدست آورد؛ هر بذری انتخاب کند همان بذر عینا در مزرعه مستعد و مناسب این جهان رشد داده می شود.

بلی، یک حمایت مخصوص از برای اهل حقیقت است که رحمت رحیمیه نامیده می شود؛ دنیاطلبان از این رحمت محرومند، زیرا خواهان آن نیستند. ولی رحمت رحمانیه خدا در تمام مردم و در تمام مسیرها علی السویه جریان دارد. به قول سعدی:

ادیم زمین سفره عام اوست

بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

از آنچه در این بحث گفته شد، قسمتی از مسائل مورد بحث حل می گردد.

روشن ساختیم که حسن فعلی برای پاداش اخروی عمل کافی نیست، حسن فاعلی هم لازم است؛ حسن فعلی به منزله تن و حسن فاعلی به منزله روح و حیات است؛ و بیان کردیم که ایمان به خدا و روز رستاخیز، شرط اساسی و لازم حسن فاعلی است و این شرطیت یک شرطیت قراردادی نیست، یک شرطیت ذاتی و

[ صفحه ۲۶۱ ]

تکوینی است مانند شرطیت هر راه معین برای مقصد معین.

در اینجا اشاره به یک نکته لازم است و آن این که ممکن است کسی بگوید برای حسن فاعلی ضرورت ندارد که حتما قصد تقرب به خداوند در کار باشد؛ اگر کسی عمل خیری را به انگیزه ی وجدان و به خاطر عطف و رحمتی که بر قلبش مستولی است انجام دهد، کافی است که عمل او حسن فاعلی پیدا کند. به عبارت دیگر انگیزه انساندوستی برای حسن فاعلی کافی است؛ همین که انگیزه انسان «خود» نباشد حسن فاعلی پیدا می کند اعم از این که انگیزه «خدا» باشد یا «انسانیت». این نکته قابل تأمل است. در عین این که ما مطلب بالا را تایید نمی کنیم - که فرقی نیست میان این که انگیزه خدا باشد یا انسانیت - و اکنون نمی توانیم وارد این بحث عمیق شویم، در عین حال جدا هرگاه عملی به منظور احسان و خدمت به خلق و به خاطر انسانیت انجام گیرد در ردیف عملی که انگیزه اش فقط «برای خود» است، نیست. البته خداوند چنین کسانی را بی اجر نمی گذارد. [۶].

[۱] سوره فاطر، آیه ی ۱۰.

[۲] سوره مطففین، آیه ی ۱۸.

[۳] سوره مطففین، آیه ی ۷.

[۴] سوره اسراء، آیه ی ۱۹ - ۱۸.

[۵] سوره اسراء، آیه ی ۲۰.

[۶] مجموعه آثار، (عدل الهی)، ص ۳۰۷.

### آثار خلوص نیت

رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم جمله ای دارد که آن جمله را، هم شیعه و هم اهل تسنن روایت کرده اند و از مسلمات است. می فرماید:

«مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» [۱]

هر کس چهل شبانه روز، خود را برای خدا خالص کند؛ یعنی چهل شبانه روز هیچ انگیزه ای در وجود او جز رضای حق حاکم نباشد؛ حرف بزند برای رضای خدا، سکوت کند برای رضای خدا، نگاه کند و نگاهش را ببندد برای رضای خدا، غذا بخورد برای خدا، بخوابد و بیدار شود برای خدا، یعنی آن چنان برنامه اش را تنظیم کند و آن چنان روح خود را اصلاح کند که اساساً جز برای خدا برای چیز دیگری کار نکند، یعنی بشود ابراهیم خلیل الله: «انَّ صَلَوَتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ

[ صفحه ۲۶۲ ]

الْعَالَمِينَ». [۲] نماز، عبادتم و بلکه زندگی و مردنم، لله و برای اوست؛ آری، پیغمبر فرمود اگر کسی موفق شود چهل شبانه روز هوی و هوس را به کلی مرخص کند و در این چهل شبانه روز جز برای خدا، کاری نکند و جز برای او زنده نباشد، چشمه های معرفت و حکمت از درونش می جوشد و بر زبانش جاری می شود. [۳].  
حافظ با آن زبان رمزی شیرین خود، همین حدیث را معنی می کند. می گوید:

سحرگه رهروی در سرزمینی  
همی گفت این معما با قرینی

که ای صوفی شراب آنگه شود صاف  
که در شیشه بماند اربعینی

باز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

«لَوْلَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوتِ السَّمَاوَاتِ». [۴].

«اگر نه این است که شیاطین گرد دلهای فرزندان آدم حرکت می کنند و غبار و تاریکی ایجاد می کنند، بنی آدم می توانست با چشم دل، ملکوت را مشاهده کند». [۵].

[۱] سفینه البحار، ماده خالص.

[۲] سوره انعام، آیه ۱۶۲.

[۳] انسان کامل، ص ۱۷۸.

[۴] محجة البيضاء، ج ۲، ص ۱۲۵.

[۵] انسان کامل، ص ۱۷۹.

## قرائت در نماز

از نظر فقه شیعه در نماز واجب، لازم است که بعد از حمد یک سوره ی کامل خوانده شود. اهل تسنن خواندن سوره ی کامل را لازم نمی دانند یک مقداری از سوره ولو یک آیه کوچک را کافی می دانند. معمولاً در مسجدالحرام، مسجد النبی دیده اید ائمه جماعت آنجا خیلی وقتها از یک قسمت قرآن، وسط یک سوره ای شروع می کنند. هفت تا هشت آیه می خوانند بعد هم همانجا پایان می دهند. ولی در فقه شیعه لازم شمرده شده است که بعد از حمد یک سوره تمام خوانده شود، و چون یک سوره ی تمام باید خوانده شود فقها شبهه می کنند که سوره ی «و الضحی» را به تنهایی یا سوره ی «الم نسر» را به تنهایی بخواهند بخوانند. چون این دو تا احتمالاً

[ صفحه ۲۶۳ ]

یک سوره است و بنابراین اگر یکی از این ها را بخوانند مثل یک سوره ی ناقص است. همان طوری که درباره ی سوره «الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل» و سوره ی «لایلاف قریش» هم همین حرف هست که این دو تا یک سوره است نه دو سوره. [۱].

امام صادق علیه السلام فرمود: سوره ی والفجر را در نوافل و فرائض خودتان بخوانید که سوره ی جدم حسین بن علی است. عرض کردند به چه مناسبتی سوره جد شماست؟ فرمود آن آیات آخر سوره والفجر مصداقش حسین است، آنجا که می فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً، فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّاتِي». [۲]، [۳].

[۱] تفسیر سه سوره، ص ۴۷.

[۲] سوره ی فجر، آیه ی ۲۷ تا ۳۰.

[۳] حماسه حسینی، ج ۱، ص ۲۹۷.

## ضرورت فراگیری زبان عربی

چندی قبل راجع به «فضیل بن عیاض» صحبت کردم، نامه ای بمن دادند که یک خانم محترمه ای نوشته بودند.

ایشان نوشته بودند که من فقط یک شب برای اولین بار به اینجا آمدم و شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتم. تصمیم گرفتم باز هم به اینجا بیایم.

شما این همه گفتید فضیل بن عیاض یک آیه قرآن را شنید و منقلب شد. یا راجع به نماز و حضور قلب گفتید، من که اساساً معنی قرآن را نمی‌فهمم چه کنم؟ من که معنی نماز را نمی‌فهمم، حضور قلب برای من چه مفهوم و معنایی دارد؟ به زبان حال کانه نوشته که ما کودکان رفته‌یم و دبستان و دبیرستان رفته‌یم و دانشگاه را طی کردیم، ولی قرآن را به ما یاد ندادند که ندادند. پس شما در اینجا وسیله‌ای فراهم کنید برای این که زبان عربی را تعلیم بدهند تا حدودی که مردم کم و بیش با معانی قرآن آشنا بشوند، با معنی نماز آشنا بشوند و لاقلاً بتوانند نماز را با روح بخوانند، قرآن را با روح تلاوت کنند یک آیه ی قرآن که خوانده می‌شود، بفهمند.

این از اوجب واجبات است که مسلمانها با زبان عربی آشنا بشوند. بفهمند که در

[ صفحه ۲۶۴ ]

نماز چه می‌گویند. قرآن خودشان را بفهمند، ولی چه باید کرد، حرص دنیا آن چنان ما را گرفته است که چون زبان انگلیسی کلید درآمد و مادیات است، بچه ی هفت ساله مان را هم می‌فرستیم تا زبان انگلیسی یاد بگیرد. کمتر خانواده ای است که لاقلاً یک نفر در آن زبان انگلیسی را نداند ولی حاضر نیستیم یک کلاس عربی تشکیل بدهیم و زبان عربی را بخاطر خدا یاد بگیریم. بخاطر نمازمان یاد بگیریم. بخاطر قرآنمان یاد بگیریم. [۱].

آقایان محترم اگر در جلسات من در ۶-۷ سال اخیر شرکت کرده باشند می‌دانند که من مکرر در سخنرانی‌های عمومی مسأله ی «لزوم تشکیل کلاسهای زبان عربی» را، همیشه گوشزد می‌کرده‌ام، و به همین تعبیر می‌گفتم که جزء اولین وظائف مؤسسات مذهبی اعم از مساجد، حسینیه‌ها، هیئت‌ها، جلسه‌های تفسیر... هر چه هست از اهم مسایل یاد دادن زبان عربی به افراد و اطفال است بدلائل بسیار زیادی که داشتم و قسمتی از آنها را من الان با یک زبان ساده ای که برای این که رفقا و دوستان تشویق بشوند عرض می‌کنم، اولین دلیل مطلب این است که زبان عربی، زبان کتاب دینی ماست، زبان مذهب ماست، برای ما ایرانیها زبان فارسی، زبان ملی شمرده می‌شود، و زبان عربی، زبان دینی و مذهبی، بهمین دلیل که ما مسلمانیم و به اسلام علاقمند هستیم و به قرآن که کتاب مذهبی ماست، و این خصوصیت را قرآن در میان همه ی کتابهای مذهبی دیگر دارد که قرآن لفظش هم جزء اعجازش است. [۲].

امیدوارم دوستان و رفقا در درجه ی اول به عنوان یک فریضه مذهبی، و در درجه دوم بعنوان یک وظیفه ی ملی، و برای ابقاء فرهنگ اسلامی فارسی کوشش کنند که زبان عربی را بخوبی یاد بگیرند که بتوانند از متون عربی استفاده کنند، قرآن بخوانند، نهج البلاغه بخوانند، دعای ابوحمزه بخوانند و لذت ببرند، نماز بخوانند در نماز لذت ببرند و حضور قلب پیدا کنند، قنوت‌های خودشان را بفهمند چه می گویند، و امیدوارم همه ی شما موفق بوده باشید. [۳].

[ صفحه ۲۶۵ ]

[۱] گفتارهای معنوی، ص ۱۴۹.

[۲] درسهایی از قرآن، ص ۳.

[۳] درسهایی از قرآن، ص ۱۴.

تفسیر سوره حمد

بسم الله الرحمن الرحيم (۱)

الحمد لله رب العالمين (۲) الرحمن الرحيم (۳) مالك يوم الدين (۴) اياك نعبد و اياك نستعين (۵) اهدنا الصراط المستقيم (۶) صراط الذين انعمت عليهم؛ غير المغضوب عليهم؛ و لا الضالين (۷)  
بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار جهانیان است (۲) خداوندی که بخشنده و بخشایشگر است (۳) خداوندی که مالک روز جزا است (۴) پروردگارا تنها تو را می پرستیم و فقط از تو یاری می جوئیم (۵) ما را براه راست هدایت فرما (۶) راه کسانی که مشمول نعمت خود ساختی؛ نه راه کسانی که بر آنها غضب کردی، و نه راه گمراهان (۷)

بسم الله الرحمن الرحيم

در قرآن مکتوب از همان آغاز که قرآن به کتابت درآمده است در اول هر سوره ای باستانی - سوره ی برائت «بسم الله الرحمن الرحيم» است؛ یعنی سوره با بسم الله آغاز

[ صفحه ۲۶۶ ]

می شود. ولی دیر زمانی است که بین شیعه و سنی بر سر این که آیا این آیه جزء هر سوره است یا نه، اختلاف عظیمی وجود دارد. برخی از اهل تسنن آن را جزء هیچ سوره ای نمی دانند و شروع هر سوره را با بسم الله از قبیل شروع هر کار دیگر با بسم الله می شمارند که بسم الله جزء آن کار نیست؛ بلکه در عمل گاهی سوره ها را بدون بسم الله آغاز می کنند. در نماز، حمد یا هر سوره ای را که احیاناً بخواهند بعد از حمد بخوانند بدون بسم الله می خوانند. شیعه به پیروی از ائمه اطهار علیهم السلام بشدت با این مسأله مخالفت دارند، تا آنجا که ائمه اطهار فرموده اند خدای بکشد کسانی را که بزرگترین آیه از آیات قرآن را از قرآن حذف کرده اند. اگر بسم الله را از اول سوره ها برداریم دیگر این آیه را ما در قرآن نداریم جز در سوره نمل که آنها در ضمن نقل قولی است که قرآن از ملکه ی سبا می کند، که هنگامیکه نامه ی سلیمان را قرائت کرد گفت: «أَنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَأَنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ». این نامه از سلیمان است و این گونه آغاز می گردد: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

در هر حال شیعه آن را مسلم جزء قرآن می داند، نه این که آن را جدای از قرآن محسوب کند و مانند آنکه در آغاز هر امری، بسم الله را می افزاید، در قرائت قرآن هم این آیه را از خارج بر آن اضافه کند. [۸].

[ صفحه ۲۶۷ ]

[۸] شیعیان در مسأله ی فوق اتفاق نظر دارند ولی میان اهل تسنن اختلاف نظر است؛ بعضی با نظر شیعه موافق اند و بعضی سخت مخالف و بعضی قائل به تفصیل هستند.

ابن عباس، ابن مبارک، عاصم؛ کسائی، ابن عمر، ابن زبیر، ابن هریره عطاء؛ طاوس و نیز امام فخر رازی در تفسیر کبیر؛ و جلال الدین سیوطی در اتقان که مدعی تواتر روایات هستند؛ از طرفداران نظریه جزئیت می باشند.

بعضی مانند مالک و ابو عمرو و یعقوب می گویند که جزء هیچ سوره ای نیست و تنها برای اوائل سوره ها تیمنا نازل گشته و نیز برای فواصل سوره ها میباشد.

ولی بعضی از پیروان مسلک شافعی و حمزه قائل به تفصیل اند که می گویند تنها در سوره ی حمد جزء سوره است ولی در سوره های دیگر نیست. به احمد بن حنبل بعضی قول اول را نسبت داده اند (تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۱۶) و بعضی قول تفصیل را (تفسیر آلوسی ج ۱ ص ۳۹) اما راجع به قرائت آن در نماز از نظر فقها عامه:

۱- الحنفیه قالوا یسمى الامام و المنفرد سرا ۲- المالکیة قالوا یکره الاتیان بالتسمیة فی الصلوة المفروضه ۳- الشافعیة قالوا البسملة آیه من الفاتحه فالاتیان بها فرض ۴- الحنابله قالوا التسمیة سنه و لیست آیه من الفاتحه (نقل با تلخیص از کتاب الفقه علی المذاهب الاربعه) ولی شیعه بدلیل روایاتی که از اهل بیت نقل شده است و نیز به سیره مسلمین تمسک کرده و همگی فتوا به جزئیت و وجوب قرائت داده اند.

روایات را می‌توانید در کتابهای فروغ کافی باب قرائة القرآن ص ۸۶ و استبصار باب الجهر بالبسملة ج ۱ ص ۳۱۱ و تهذیب باب کیفیة الصلوة و صفتها ص ۱۵۲ و وسائل الشیعه باب ان البسملة آیه من الفاتحه ج ۱ ص ۳۵۲ مراجعه فرمائید. (آشنایی با قرآن، تفسیر سوره حمد، پاورقی ص ۱۲).

## آغاز کارها به نام خدا

توجه دارید که آیه مورد بحث روی هم یک جارو مجرور است و یک جمله ی تمام نیست. متعلق این جارو مجرور محذوف است. مفسرین در این که متعلق محذوف آن چیست نظرهای گوناگون داده‌اند، از جمله، «استعین» (یاری می‌طلبم)، «ابتداء» (ابتدا می‌کنم) و «اسم» (نشانه و علامت می‌نهم)، که احتمال اخیر قوی تر به نظر می‌رسد. در نام گذاری ها، هدفها و انگیزه ها مختلف است، گاهی شخصی مؤسسه ای را بنام فردی نام می‌گذارد، بمنظور هدفی مادی که می‌تواند در سایه ی این نام به آن غرض نائل گردد. و یا چنانکه معمول است مولود جدید را بنام شخصی که در گذشته مورد علاقه بوده می‌نامند و می‌خواهند با این نام گذاری شخص موردنظر، حیاتی جدید یافته و به بقاء این نام زنده بماند.

ولی این که به بشر دستور داده شده است که کارهایش را بنام خدا بنامد، روی چه انگیزه ای می‌تواند باشد؟ برای این است که کارهای انسان جنبه ی تقدس و عبادت پیدا کند و بنام او برکت یابد. انسان که احساس فطری از خداوند دارد و او را به عنوان یک موجود قدوس و منبع خیرات می‌شناسد، وقتی کارش را بنام او نامید معنایش این است که در سایه قدس و شرافت و کرامت او، این عمل نیز مقدس گردد. و چون آغاز کردن به نام کسی مفهومی این است که او را موجودی قدوس و منزّه از جمیع نقص ها و سرچشمه کمالات دانسته، و می‌خواهد که عملش را با

[ صفحه ۲۶۸ ]

انتساب به او برکت بخشد؛ لذا کارها را بنام هیچ کس حتی نام پیغمبر، نمی‌توان آغاز کرد و این است معنی تسبیح نام الله که در اول سوره اعلیٰ به آن دستور داده شده است.

تعبیر «بُسَبِّحُ لِلَّهِ» و یا «سَبِّحَ لِلَّهِ» و یا «سُبْحَانَ اللَّهِ» تسبیح برای خداوند و یا تسبیح خداوند مکرر در قرآن آمده است ولی تسبیح نام الله در قرآن تنها در اول سوره ی اعلیٰ است که می‌فرماید: «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»: تسبیح کن نام پروردگار بزرگت را.

بنظر می رسد که بهترین نظریه در اینجا نظر صاحب المیزان است که می فرماید معنی تسبیح نام خدا این است که آنجا که مقام تقدیس و تکریم است نام مخلوق در ردیف نام الله قرار نگیرد و یا در جایی که نام الله باید برده شود نام موجود دیگری بمیان نیاید. یعنی نه با نام خدا نام دیگری را و نه به جای نام خدا نام دیگری را، که هر دو شرک است.

اخیرا در میان گروهی که دم از مبارزه با شرک می زنند عملی رائج شده که خود از مظاهر شرک است. به جای این که کارها را به نام خدا بنامند و بنام او آغاز کنند، می گویند: بنام خلق! اگر قرار شود که نام پیغمبر را در کنار نام خدا قرار دادن شرک باشد، پس اگر بنام خلق هم آغاز کنیم جانشین برای خدا ساختن است و این دستور قرآن است که نام خدا همواره تسبیح گردد و کارهای بشر بنام او نامیده شود؛ و نه بنام دیگری. و بدین وسیله اعمال او قداست یافته و در سایه او تبرک جوید.

الله

الله یکی از نامهای خداست. نام گذاری هائی که برای افراد و یا اشیاء می کنند گاهی از نوع علامت است و گاهی از نوع وصف. در قسم اول گرچه اسماء خودشان دارای معانی هستند ولی معنای آنها منظور نگردیده؛ بلکه تنها برای تشخیص و بازشناسی این اسم گذاشته شده است و لذا حکم یک علامت را بیشتر ندارد. چه

[ صفحه ۲۶۹ ]

بسا در اینگونه موارد معنای نام علاوه بر این که حکایتگر اوصاف صاحب نام نیست، ممکن است ضد آنها باشد. مثل آنکه نام غلامان سیاه را کافور می نهادند! (برعکس نهند نام زنگی کافور) در قسم دوم نام، حکایتگر شأنی از شئون صاحب نام است و صفتی از صفات او را بیان می کند. پروردگار متعال نامی که صرفا جنبه ی علامت داشته باشد، ندارد و تمام نامهای او، نمایانگر حقیقتی از حقایق ذات مقدس اوست.

در قرآن کریم در حدود صد اسم برای خداوند آمده است که در واقع صد صفت است که نمونه ی آنها را در همین سوره ملاحظه می نمائید: «الله، رحمن، رحیم، مالک یوم الدین». ولی هیچ کدام جامعیتی را که این نام دارد، ندارند؛

چون آنها هر کدام یکی از کمالات او را نشان می دهد ولی این نام، نمایانگر ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است.

کلمه الله در اصل «الاله» بوده است و همزه بخاطر کثرت استعمال حذف گردیده است. درباره ی ریشه لغت الله چند نظر وجود دارد بعضی گفته اند این کلمه از «اله» مشتق است و بعضی دیگر گفته اند که «وله» گرفته شده است و اله فعال بمعنای مفعول است مانند کتاب بمعنای مکتوب.

اگر از «اله» مشتق شده باشد یعنی «عبد» پس الله یعنی ذات شایسته پرستش که کامل از جمیع جهات است. چون موجودی که خودش مخلوق دیگری است و یا دارای نقص است؛ شایسته پرستش نخواهد بود، پس همینکه گفته می شود «الاله» یعنی آن ذاتی که بگونه ایست که او را باید پرستش کرد و قهرا این معانی در این کلمه نهفته است، ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه و میرا از هر گونه سلب و نقص.

و اگر از وله مشتق شده باشد، وله یعنی تحیر، و اله یعنی حیران و یا بمعنی عاشق و شیداست و از این جهت خداوند را الله گفته اند که عقل ها در مقابل ذات مقدسش حیران و یا متوجه و عاشق او و پناهنده به اویند.

[ صفحه ۲۷۰ ]

سیبویه، از ائمه علمای صرف و نحو ادبیات عرب است و در اواخر قرن دوم و اوائل قرن سوم هجری زندگی می کرده است. وی که در فن خودش نبوغ داشته و کتابش را که به «الکتاب» معروف است در این فن نظیر «منطق» ارسطو در منطق و «مجسطی» بطليموس در علم هیئت، شمرده اند و سخنش در ادب عربی سند محسوب می گردد و از طرفداران این نظر است که ریشه ی کلمه الله «وله» بمعنای حیرت در مقابل عظمت و یا وله و عشق است: مثنوی مولوی نظر او را نقل کرده و می گوید:

معنی الله گفت آن سیبویه

یولھون فی الحوائج هم لدیہ

گفت الھنا فی حوائجنا الیک

و التمسناھا وجدناھا لدیک

مولوی آن حالتی را یادآوری می کند که انسان دردی پیدا کرده و بیچاره گشته و بی اختیار به سوی نقطه ای روی می آورد و پناهنده می شود، او «الله» است!

صد هزاران عاقل اندر وقت درد

جمله نالان پیش آن دیان فرد

بلکه جمله ماهیان در موجها

جمله پرندگان در اوجها

بلکه جمله موجها بازیکنان

ذوق و شوقش را عیان اندر میان [۱].

تنها انسانها نیستند که در وقت نیاز به سوی او روی می آورند؛ ماهی های دریا در میان امواج و پرندگان در اوج آسمانها؛ بلکه همان موج های بیجان دریا هم نالان در پیش الله هستند! و احتمال قوی دارد که اله و وله دو لهجه از یک لغت باشد، یعنی اول وله بوده بعد آن را به صورت اله استعمال کرده اند؛ و وقتی آن را به صورت اله تلفظ نمودند معنی پرستش هم پیدا کرده است؛ بنابراین معنی الله چنین می شود: آن ذاتی که همه موجودات؛ ناآگاهانه واله ی او هستند و او تنها حقیقتی است که شایستگی پرستش دارد. ترجمه الله می توان گفت که در فارسی لغتی مترادف کلمه الله که بشود جای آن

[ صفحه ۲۷۱ ]

گذارد نداریم، و هیچ کدام رساننده تمام معنی الله نیستند. زیرا اگر به جای الله «خدا» بگذاریم رسا نخواهد بود، چون خدا مخفف «خود آی» است و رساننده ی تعبیری است که فیلسوفان می کنند، یعنی «واجب الوجود» و یا شاید به کلمه غنی که در قرآن آمده است نزدیک تر باشد تا به الله. و اگر خداوند استعمال شود باز رسا نخواهد بود زیرا

خداوند یعنی صاحب، و اگر چه الله خداوند هم هست ولی مرادف با خداوند نیست؛ خداوند یک شأن از شئون الله است.

[۱] مثنوی چاپ کلاله خاور، ص ۳۴، بیت ۳۷.

## الرحمن الرحيم

به جای این دو کلمه نیز در فارسی نمی توان واژه ای یافت که عیناً ترجمه آن باشد و این که بخشنده ی مهربان معمولاً ترجمه می کنند ترجمه ی رسائی نیست. زیرا بخشنده ترجمه ی جواد است و مهربان ترجمه ی رؤف و هر دو از صفات پروردگار است که در قرآن آمده است.

جواد (بخشنده) یعنی کسی که چیزی دارد و بدون عوض به دیگران می بخشد. ولی رحمان و رحیم هر دو از رحمت مشتقند و در کلمه رحمت یک معنای اضافه ای نهفته است و آن این که:

در مواردی که موجودی؛ نیازمند و مستحق است؛ با لفظ و یا با زبان تکوین دستش دراز است و به اصطلاح قابل ترحم است و استحقاق دارد که چیزی به او برسد؛ در اینگونه موارد رحمت است. منتهی؛ رحمت انسان وقتی به مستحق می رسد که تحت تأثیر حالت او قرار گیرد؛ و رقت قلبی در او پدید آید، ولی خدای متعال از این امور منزّه است.

پس وقتی می گوئیم رحمان و رحیم دو معنا در ذهن ما مجسم می گردد: یکی نیاز عظیم و فراوان مخلوقات که گوئی سراسر مخلوقات با زبان قابلیت های خودشان همه دست نیاز به درگاه بی نیاز او دراز کرده و التماس می کنند، و دیگر این که او

[ صفحه ۲۷۲ ]

رحمت بی حساب خویش را به سوی آنان فرستاده و نیازهای آنان را تأمین نموده است. این است که بعضی از مترجمان اخیر وقتی دیده اند که هیچ کلمه ای رساننده معانی این کلمات نیست؛ آیه شریفه ی؛ بسم الله الرحمن الرحيم را «به نام الله رحمن و رحیم»؛ ترجمه نموده اند.

فرق رحمان با رحیم چیست؟ قبلا باید توضیح بدهیم که در زبان عربی کلماتی که بر وزن فعلان است دلالت بر کثرت می کند مثل عطشان که بمعنای عطش کثیر است. و کلماتی که بر وزن فعیل است که اصطلاحا آن را صفت مشبیه می گویند دلالت بر نوعی ثبات و دوام می کند.

رحمان که بر وزن فعلان است دلالت بر کثرت و وسعت می کند و می رساند که رحمت حق همه جا گسترش پیدا کرده و همه چیز را فراگرفته است. اصولا هر چیزی؛ چیز بودنش مساوی با رحمت حق است چون وجود و هستی عین رحمت است؛ چنانکه در سوره ی اعراف آیه ۵۶ آمده است «وَرَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلِّ شَيْءٍ» (رحمت من همه چیز را فراگرفته است) و در دعای کمیل می خوانیم «وَبِرَحْمَتِكَ أَلْتِي وَسَعَتْ كُلِّ شَيْءٍ»

این گونه رحمت حق استثناء ندارد؛ و این طور نیست که شامل انسانها باشد و غیر انسانها را شامل نشود و یا در انسان ها تنها انسانهای مؤمن را فراگیرد، خیر؛ بلکه سراسر گیتی مشمول رحمانیت حق است و یا عین آن است یعنی آنچه در عالم هستی هست رحمت حق است.

درسی که می توان از جمله ی بسم الله الرحمن الرحیم آموخت این است که آنچه که از خدا به عالم می رسد دوگونه نیست؛ خیر و شر، بلکه آنچه از او می رسد جمله نیکو و رحمت است و این رحمت شامل جماد و نبات و حیوان و انسان به تمام اقسامش می گردد چون اصولا فاتحه و گشایش هستی با رحمت حق است.

و اما رحیم که بر وزن فعیل است دلالت بر رحمت لاینقطع و دائم حق می کند. رحمان که دلالت بر رحمت واسعه ی پروردگار می کرد و شامل همه موجودات

[ صفحه ۲۷۳ ]

می گشت ولی بالاخره در این عالم یک سلسله از موجودات پس از هستی معدوم می شوند و فانی می گردند. ولی رحیم نوعی از رحمت است که جاودانگی دارد و تنها شامل آن بندگان است که از طریق ایمان و عمل صالح؛ خود را در مسیر نسیم رحمت خاصه حق قرار داده اند!

پس پروردگار یک رحمت عام دارد و یک رحمت خاص. با رحمت عام خودش همه ی موجودات را آفریده است که از جمله آنان انسان است.

انسان که تنها موجود مکلف است و خودش مسئول خویش است اگر وظائف و تکالیفی که بعهده اش نهاده شده بود انجام دهد؛ مشمول رحمت خاص الهی خواهد شد. رحمان اشاره به آن رحمت بی حسابی است که همه جا کشیده و

مؤمن و کافر و حتی انسان و جماد و نبات و حیوان ندارد ولی رحیم اشاره به رحمت خاصی است که به انسانهای مطیع و فرمانبردار اختصاص دارد. [۸].

[۹] در روایات فرق رحمان و رحیم اینچنین بیان شده است: عن الصادق (ع) (فی حدیث) و الله اله کل شیء، الرحمن لجمع خلقه؛ الرحیم بالمؤمنین خاصه. (کافی - توحید صدوق - تفسیر عیاشی). که در این حدیث رحمن حاکی از رحمت پروردگار است نسبت به تمام موجودات و رحیم تنها به مؤمنین. [۱۰] در روایات فرق رحمان و رحیم اینچنین بیان شده است: عن الصادق (ع) (فی حدیث) و الله اله کل شیء، الرحمن لجمع خلقه؛ الرحیم بالمؤمنین خاصه. (کافی - توحید صدوق - تفسیر عیاشی). که در این حدیث رحمن حاکی از رحمت پروردگار است نسبت به تمام موجودات و رحیم تنها به مؤمنین.

### الحمد لله

در اینجا هم باید بگوئیم که ما لغتی در فارسی نداریم که ترجمان کلمه «حمد» باشد. البته دو کلمه است که نزدیک به معنای حمد است و آنها در فارسی معادل دارند و معمولاً برای ترجمه ی حمد از معادل آنها استفاده می شود. یکی «مدح» که معادل آن «ستایش» است و دیگری «شکر» که به «سپاس» ترجمه می شود. ولی هیچ کدام به تنهایی رساننده معنای حمد نیستند.

کلمه ی مدح نزدیک به حمد است و حتی بعضی احتمال قوی می دهند که دو تلفظ از یک کلمه باشند. چنانکه در زبان عربی نظائر آنها زیاد داریم مثل خلص و

[ صفحه ۲۷۴ ]

لخص و ایس و یئس که هر دو حروفشان یکی است ولی جایشان عوض شده است. مدح به معنای ستایش است؛ ستایش از احساسهای مخصوص انسانی است، یعنی این انسان است که دارای این درجه از ادراک و احساس است که وقتی در مقابل کمال و جلال؛ زیبایی و بهاء قرار می گیرد؛ این احساس به صورت عکس العمل در او پیدا می شود که او را ستایش کند؛ این احساس در حیوان نیست. حیوان نه آن کمال و جلال و عظمت را درک می کند و نه قدرت دارد که ستایشگر این اوصاف باشد.

البته گاهی عمل ستایش؛ در انسان به صورت پستی ظاهر می گردد که آن را «چاپلوسی» می گویند و از صفات رذیله محسوب می گردد. چاپلوسی در موردی است که انسان امر بی حقیقتی را ستایش می کند. و بسیار زشت است که انسان آن قدرتی که خداوند به او داده است تا کمالها و جمالها و عظمتها و زیباییهای واقعی را ستایش کند؛

آن را در پای موجودی که هیچ ارزش ستایش ندارد؛ از روی طمع مصرف نماید. این قدرت برای این است که انسان آن احساس عالی را؛ یعنی تمجید و تکریم و تنظیم یک کمال را؛ ارضاء و اشباع نماید؛ نه این که در خدمت حس طمع که نوعی پستی است قرار دهد.

در ستایش های واقعی هیچ گونه طمعی در کار نیست؛ بلکه امریست فطری و طبیعی انسان هنگامی که به هنر زیبایی برخورد می کند؛ مثلا ورق قرآنی که سالها پیش توسط «بایسنقر» نوشته شده می بینید محو زیبایی آن می گردد و بی اختیار آن را ستایش می کند. اگر کسی در اینجا از انسان سوال کند چرا ستایش می کنی مگر کسی چیزی در مقابل این ستایشها می دهد؟ چه جواب می دهیم؟ خواهیم گفت مگر لازم است چیزی بدهند؟! من انسانم و انسان از آن جهت که انسان است وقتی در مقابل عظمتی و جلالی و جمالی و کمالی قرار گرفت قهرا خاضع می شود و خضوع خود را به صورت ستایش اظهار می دارد. این معنای کلمه ی مدح است ولی حمد، تنها این مفهوم نیست.

احساس پاکیزه ی دیگری در انسان وجود دارد که باز از امتیازات انسان است که آن

[ صفحه ۲۷۵ ]

را «سپاسگذاری» می گویند و ترجمه ی کلمه ی «شکر» است. و آن در وقتی است که از ناحیه ی کسی به انسان خیری برسد، انسانیت انسان اقتضا می کند که نسبت به او اظهار امتنان بنماید. فرض کنید هنگامی که انسان با اتومبیلش از محلی در حال عبور است اگر با اتومبیل دیگری برخورد کند که او حق عبور دارد و می تواند از راه استفاده کند، در چنین حالی اگر او توقف کرد و اجازه داد که ما قبلا عبور کنیم، ادب انسانی که مقتضای فطرت پاک اوست اقتضا می کند که با گفتن کلمه ی «متشکرم» و یا عملا با تکان دادن سر یا دست از او سپاسگزاری بعمل آورد. این صفت به این حد در حیوان وجود ندارد و از مختصات انسان است. و این که خدای متعال در قرآن سؤال می کند «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»، سؤالی است که مخاطب آن فطرت سلیم انسانی است و وجدان پاک انسان پاسخگوی آن است.

و این که گفته شده است که اگر هر کس خودش را بشناسد، خدا را نیز می شناسد، مطلب بسیار عظیم و درستی است. شناخت کامل انسان خویش را، راهی است که به شناخت الله منتهی می گردد. یکی از راههای شناختن انسان همان شناختن احساسهای خاص انسانی است که یکی از آنها همین احساس سپاس است که فرمانده آن وجدان

است و به تعلیم و تربیت های محیط مربوط نیست و از آداب و رسوم محلی به شمار نمی رود و اختصاص به اقلیمی غیر اقلیمی ندارد. آداب و رسوم است که با تغییر زمان و مکان دگرگون شده حتی گاهی عینا متضاد می شود. مثل کلاه از سر برداشتن و گذاشتن که هر دو علامت احترام است ولی هر کدام در جامعه ای مرسوم است و در هیچ جامعه ای دیده نشده است که پاداش نیکی را بدی بدهند و به این که این جزء رسوم محلی است توجیه نمایند! حمد نه مدح خالص است و نه سپاسگزاری خالص؛ پس چیست؟

می توان گفت اگر هر دو را به هم ترکیب کنیم؛ حمد است. یعنی مقامی که هم لایق ستایش است به دلیل عظمت و جلال و حسن و کمال و بها و زیبایی که دارد، و هم لایق سپاسگزاری است به دلیل احسانها و نیکی ها که از ناحیه او رسیده است؛ آنجاست که کلمه حمد به کار می رود.

[ صفحه ۲۷۶ ]

### حمد مخصوص خداوند است

بعید نیست که در معنی حمد؛ مفهوم دیگری نیز دخالت داشته باشد و آن مفهوم، «پرستش» است پس در مفهوم حمد سه عنصر در آن واحد دخیل است: ستایش؛ سپاس؛ پرستش؛ به عبارت دیگر حمد؛ ستایش سپاسگزارانه پرستشانه است. شاید این که طبق این آیه: حمد مخصوص خداوند است و غیر او محمودی نیست، از این جهت هست که در مفهوم حمد؛ مفهوم پرستش هم هست.

مفسرین در این جهت اتفاق نظر دارند که معنی آیه ی این است که تمام «حمد» ها از آن خداست. اگر در کلمه ی حمد غیر از سپاسگزاری مفهوم خضوع و فروتنی عابدانه نباشد؛ و تنها معنای حمد سپاسگزاری باشد؛ چرا نباید انسان در مقابل وسائط انسانی که خدا برای او قرار داده است سپاسگزاری کند؟

مخلوقاتی که خدا بوسیله ی آنها خیری به انسان می رساند؛ نیز باید سپاسگزار و قدردان آنان بود. تا آنجا که گفته شده است «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ» هر کس مخلوق را سپاسگزار نباشد؛ خالق را سپاسگزار نبوده است. پدر؛ مادر؛ معلم و تمام آنها که همواره وجود انسان مشمول خیرها و احسانهای آنان بوده همه را باید شکرگزار بود؛ هیچگاه نمی توان بعد از این که من شکر خدا را می کنم و به بندگان کاری ندارم، آنان را فراموش کرد و شکر نعمتشان را به جای نیاورد. ولی باید توجه داشت که این طور نیست که یک جا بنده را باید شکر کرد و یک

جا خدا را، بلکه در همان حال که بنده را سپاسگزاری می کنی؛ باید توجه داشته باشی که بنده استقلال ندارد، در همان چیزی که از ناحیه ی بنده به انسان رسیده است خداوند پیش از آن استحقاق شکر دارد.

پس از اینجا که حمد مخصوص الله است معلوم می گردد که معنایش تنها سپاسگزاری نیست بلکه ستایش و پرستش نیز در آن گنجانده شده است.

خداوند به دلیل این که یگانه ذات شایسته پرستش است و به دلیل این که رحمن و رحیم است او را ستایش و سپاس و پرستش می کنیم.

خلاصه این که حمد یک احساس پاک درونی انسانی است و از اعماق روح هر

[ صفحه ۲۷۷ ]

انسان سرچشمه می گیرد که جمال و جلال را بستاید و در مقابل عظمت خاضع باشد. و این است که سوره ی حمد مستلزم معرفت الهی است، یعنی تا انسان نسبت به خداوند معرفت کامل پیدا نکند نمی تواند یک سوره ی حمد را درست و صحیح و به صورت واقعی که لقلقه لسان نباشد، بخواند.

مثلا ملاحظه کنید که شما وقتی به انسانی برخورد می کنید که دارای روح بسیار متعالی و بزرگی است و دارای ملکات و فضائلی تشخیص می دهید، و هنگامیکه به او نیازی پیدا کردید دریافتید که وی بدون هیچ گونه چشم داشتی در رفع نیاز شما دریغ نداشته و خیر و احسان او به شما رسیده است، اکنون که شما در مقابل عظمت روحی این شخص خاضع گشته اید اگر نامی از او در محفلی برده شود شما همچون بلبل که در مقابل گل قرار گرفته، عاشق وار به مدح او سخن آغاز کرده و از ته دل او را می ستایید! این ستایش از عمق روحتان سرچشمه گرفته و چه بسا با این ستودن؛ احساس لذت و راحت می نمایید!

در نماز، انسان یک چنین حالتی دارد و ما معتقدیم و بارها گفته ایم که عبادت لازمه ی شناخت خداوند است و تا خداشناسی کامل نگردد عبادت اوج نمی گیرد.

در این جا نکته جالبی که شایان توجه است این که بعد از الحمد لله چهار صفت دیگر آمده است «رب العالمین - الرحمن - الرحیم - مالک یوم الدین» که البته هر کدام دری به سوی معرفت حق است که توضیح خواهیم داد.

ولی تا آنجا که این صفات نیامده فقط حمد را اختصاص به الله - ذاتی که شایسته پرستش و ستایش است - داده عالی ترین درجه را می رساند.

یعنی ذاتی که قطع نظر از کارهای او و احسان او بخودم، و قبل از این که من به آغاز و انتهای علم و دانش و آفرینش خودم و این گیتی پهناور نظر داشته باشم، او خودش شایسته حمد است و او را باید بستاییم! البته این درجه را همه کس نمی تواند ادعا کند و آن علی ابن ابیطالب است که می گوید:

«الهی ما عبدتک طمعا فی جنتک و لا خوفا من نارک بل وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک».

[ صفحه ۲۷۸ ]

پروردگارا! این که من تو را پرستش می کنم نه برای بهشت توست و نه برای ترس از جهنمت. اگر بهشت و جهنمی هم خلق نمی کردی من تو را چون شایسته پرستش هستی عبادت می کردم. پرستش من برای این نیست که مرا خلق کردی و به من احسان نمودی و نه چون در آخرت به عبادت کنندگان بهشت می دهی، بلکه چون تو هستی و تو لایق پرستشی! [۱].

و بقول سعدی:

گر از دوست چشمت باحسان اوست  
تو در بند خویشی نه در بند دوست

خلاف طریقت بود کاولیاء

تمنا کنند از خدا جز خدا [۲].

[۱] در نهج البلاغه تلقی عبادت برای عابدین به سه نحو تقسیم شده است آنجا که می فرماید: قوم عبدوا الله رغبة فتلک عبادة التجار و قوم عبدوا الله رهبة فتلک عبادة العبيد و قوم عبدوا الله شکرا فتلک عبادة الاحرار.

گروهی برای احسانهای خدا او را عبادت می کنند که آنان بازرگانانند و گروهی از ترس او را عبادت می کنند، آنان نیز بردگانند. و گروهی نیز از روی شکر عبادت می کنند. این گروه آزادگانند.

[۲] بوستان سعدی.

## رب العالمین

درباره ی کلمه ی «رب» نیز باید بگوییم که در فارسی کلمه ای که بتوانیم معادل آن قرار دهیم نداریم. گاهی بمعنای «تریت کننده» معنی می کنند ولی باید توجه داشت که رب از ماده ی رب است نه از ربی، و تریت کننده کلمه ای است که معادل مربی قرار می گیرد و مربی از ماده ربی است. و گاهی آن را صاحب اختیار ترجمه می کنند چنانچه عبدالمطلب گفت: «انا رب الابل و للبیت رب» من صاحب اختیار شتر هستم و خانه صاحب اختیاری دارد. در هر حال هیچ کدام از این کلمات به تنهایی رساننده ی معنی رب نیستند؛ گرچه

[ صفحه ۲۷۹ ]

هر دو صفت جدا جدا از اوصاف خداوند بشمار می آید ولی گویا در کلمه ی رب، هم مفهوم خداوندگاری و صاحب اختیاری نهفته است و هم معنای تکمیل کننده و پرورش دهنده. خداست که هم صاحب اختیار عالم است و هم کمال رسان همه عالم است.

البته خداوند عالم عوالمی خلق کرده است که موجودات آن عوالم به دلایلی خاص؛ هر کمالی که می توانند داشته باشند از همان اول دارند.

و عبارت دیگر هیچگونه استعداد و قوه ای در آنها وجود ندارد بلکه همه به فعلیت رسیده اند یعنی از اولی که آفریده شده اند با تمام کمال ممکنشان آفریده شده اند و به تعبیر دیگر «بدء» و «عود» شان یعنی آغاز و انجامشان یکی است. آنها از همان حیث که مخلوق و مبدع به ابداع الهی می باشند مربوط او هستند. خداوند از همان حیث که خالق و مبدع آنهاست، «رب» آنهاست.

ولی عالمی که ما در آن زندگی می کنیم یعنی عالم دنیا یا عالم ماده؛ عالم تدریج است؛ و نظامش چنین است که وجودها از نقص آغاز می شوند و به سوی کمال سیر می کنند.

«بدء» و «عود» شان یکی نیست. آغاز و انجامشان دو تا است. آنها از یک حیث مخلوق خداوندند و از حیث دیگر «مربوب» او.

عالم طبیعت در عین این که خود در مجموع عالم است غیر از عوالم دیگر به اعتبار این که دارای انواع گوناگون است و هر نوع بنا نظام مخصوص زندگی می کند. و در حقیقت هر نوعی برای خود نیز عالمی دارد؛ همگی همین طورند. عالم جماد؛ عالم گیاه. عالم حیوان عالم انسان؛ عالم افلاک؛ همه از نقص به سوی کمال در حرکتند. هیچ

کدامشان در آغاز آفرینش به صورت کامل آفریده نشده اند. این خداوند است که موجودات همه این عوالم را بکمال نهائی می رساند. «رب العالمین» است.

از قرآن استفاده می شود؛ اصولاً این جهان؛ جهان پرورش است انسان که خود نیز به گروههای مختلف؛ خوبها؛ بدها تقسیم می گردد همگی در حال پرورش یافتن

[ صفحه ۲۸۰ ]

هستند. و جالب این است که گویی جهان یک محیط مساعد کشاورزی است و هرگونه بذری در آن پاشیده می شود؛ پرورش می یابد در این عالم نه تنها خوبها تکامل می یابند؛ بلکه بدها «یعنی کسانی که تخم بد می کارند» نیز در نظام این جهان مراحل خود را طی می کنند. در سوره ی بنی اسرائیل می فرماید:

«مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلِيهَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا، وَمَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيًا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا، كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا.»

خلاصه مضمون این آیات این است که: هر کس که طالب دنیا باشد؛ و بذر دنیائی بکارد ما هم او را مدد رسانده و بذری که پاشیده است به ثمر می رسانیم ولی آن اندازه که بخواهیم؛ و برای هر کس که خود اراده کنیم. یعنی آنجا سنت قطعی و لا یتخلف در کار نیست که حتما هر کس ثمره ی نقد و عاجل بخواهد کارش را به نتیجه برسانیم. علت این که بذر دنیاطلبی نتیجه اش صد در صد قطعی نیست؛ این جهت است که دنیا پر از تراحم و آفات و موانع است نه این که این جهان برای پرورش این بذرها ساخته نشده است.

بعد می فرماید: ولی بطور قطعی چنین کسی که هدفش را محصور و محدود به دنیا کرده و از مسیر شایسته انسان خارج شده است از جهنم سر در خواهد آورد.

و اما اگر کسی هدف دنیائی نداشته باشد؛ و بذر آخرت بکارد و در راه آن سعی و کوشش کند؛ این عمل هیچگاه ضایع نمی گردد و به نتیجه می رسد. «كَلَّا نُمَدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا.» هم آن دسته را ما مدد می کنیم و هم به این دسته مدد می رسانیم.

خلاصه این که نظام این عالم اینگونه ساخته شده که هر کس هر بذری بپاشد این دستگاه مساعد برای پرورش دادن است و همان بذر را پرورش می دهد؛ منتهی این که یک نوع بذرها صد در صد به نتیجه می رسد و آن بذری است

که بر صراط مستقیم باشد. بعضی بذرهاست که گرچه امکان پرورش دارد ولی به نتیجه رسیدنش کلیت ندارد. و از اینجاست که افرادی که کارهای ناشایستی

[ صفحه ۲۸۱ ]

انجام می دهند و با نقشه هائی که طرح می کنند و به نتیجه می رسند؛ نمی توانند بدینگونه عمل خویش را توجیه کنند که اگر کار ما مورد اشکال بود؛ ما به نتیجه نمی رسیدیم. خیر! هر تئوری که در عمل به نتیجه برسد؛ دلیل بر حقانیتش نیست؛ این نظام جهان است که «کلا نمد هولاء و هولاء» هر کس هر بذری بپاشد رشد می یابد و احیاناً به نتیجه مطلوب نائل می گردد.

### الرحمن الرحیم

قبلاً درباره ی این کلمه تا اندازه ای بحث کردیم و این که اضافه می کنیم که توصیف پروردگار به این دو صفت معرفت بسیار کامل می خواهد. زیرا رحمن یعنی آنکه رحمتش فراوان است؛ و نه آن مقدار که تنها؛ از کلمه ی فراوان می فهمیم بلکه یعنی آنکه همه هستی از ناحیه ی اوست و هر چه از ناحیه ی او برسد رحمت و نیکوست. و رحیم یعنی آنکه فیضش دائماً به انسانها می رسد.

این دو صفت، اولی مربوط به نظام هستی است و دومی مربوط به عالم خاص انسانهاست. برای توصیف پروردگار به صفت اول؛ آن قدر عرفان عمیق برای بنده لازم است که جهان را سراسر رحمت اندر رحمت ببیند. و فکر ثنویت را از خود دور کند و پدیده های جهان را به خیر و شر تقسیم نکند؛ و بلکه سراسر هستی را بدلیل آنکه ناشی از اوست یک کاسه خیر و رحمت محض بداند. و این همان مسأله ای است که در عدل الهی مطرح است.

این نکته ای است که دائماً عبد باید با خویش بازگو کند چنانکه در دعاهای وارده به آن سفارش شده است و در دعائی بعد از تکبیر پنجم از تکبیرهای مستحبی قبل از نماز چنین آمده است:

«لَبَّيْكَ وَ سَعْدَيْكَ وَ الْخَيْرَ فِي يَدَيْكَ وَ الشَّرَّ لَيْسَ إِلَيْكَ»

بنده نمازگزار، خود را به جای اولیاء خدا گذاشته که پروردگار او را خوانده و

[ صفحه ۲۸۲ ]

می گوید آدم، آدم، آدم به رضایت و به تعبیر رساتر؛ با سر آدم!

«الخير في يدك»، خير منحصر در دست توست، «و الشر ليس اليك» و شر به تو باز نمی گردد!

خدا را به صفت رحمان شناختن؛ بمعنای شناختن جهان است به عنوان مظهر تام حکمت بالغه الهی و نظام اتم پروردگار. و در هنگام ستایش الله به این صفت چنان دیدی انسان باید داشته باشد که نظام هستی نظام خیر است. نظام رحمت است. نظام نور است. شر، نقت و ظلمت امور نسبی و غیرحقیقی می باشند. بدیهی است که هر اندیشه ی خامی نمی تواند مدعی گردد که من چنین دیدی از جهان دارم. و انسان با زور و تعبد هم نمی تواند چنان دیدی در خود ایجاد کند. این که قرآن از ما خواهد که خدا را با این صفات ثنا گوئیم، می خواهد او را و جهان را بدین گونه بشناسیم و اینگونه شناختن فرد این است که از راه صحیح عقلانی و برهانی مطالب شامخ را درک کنیم. این ها بطور ضمنی دعوت به تفکر در مسائل الهیات و تأیید امکان چنین معرفتهائی است.

و اما صفت دوم که صفت رحیم است، در اینجا نیز باید بگوییم که شناخت «الله» به این صفت مستلزم آنست که انسان به مقام و موقعیت خودش در میان موجودات عالم شناخت کامل داشته باشد.

امتیازی که انسان در میان موجودات دارد این است که فرزند بالغ این جهان است! فرزند نابالغ این خانواده که تحت قیمیت و سرپرستی اجباری پدر و مادر باشد، نیست. بلکه از نظر عقل و خرد به آن درجه از رشد رسیده که به او گفته اند باید خودت راه را انتخاب کنی! در حالی که موجودات دیگر تحت تکفل جبری عوامل این عالمند، این انسان است که به دلیل رشد عقلی او؛ آزادی و اختیار دارد و می تواند از دو راه یکی را انتخاب کند.

«أَنَا هَدَيْتَاهُ السَّبِيلَ أَمَا شَاكِرًا و أَمَا كَفُورًا» [۱].

[ صفحه ۲۸۳ ]

راه راست و راه کج هر دو در جلوی انسان قرار گرفته، اگر انسان راه راست و صراط مستقیم حق را ببیند آنوقت است که یک نوع رحمت و عنایت خاصی از ناحیه ی خدا شامل حالش می گردد و گوئی عالم به گونه ای ساخته شده که هر کس راه خدا را برود؛ پروردگار او را مدد می کند؛ رهنمایی و هدایتش می کند «و الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» دلش را نور بخشیده و قلبش را نیرو می دهد، اسباب و وسائل را برای راهش مهیا می سازد؛ رزق «مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» به او می رساند، و بالاخره به مرحله ای می رسد که احساس می کند به مرحله ی داد و ستد

با خدای خویش رسیده است چون می بیند هر چه که او در کردار خالصانه تر رفتار می کند؛ عنایات الهی بیشتر شامل حالش می گردد. در این وقت است که بنده به مرحله رضا و تسلیم رسیده است.

[۱] سوره ی دهر، آیه ی ۳.

## مالک یوم الدین

در رساله های عملیه خوانده اید که در قرائت نماز این آیه را به دو وجه می توان خواند: «مالک یوم الدین» و «ملک یوم الدین» ببینیم این دو قرائت آیا باعث می شود که دو معنی مختلف برای آیه تصور گردد؟ «مَلِک» و «مَالِک» در استعمالات روزمره هر کدام معنای مستقل دارند اولی یک رابطه سیاسی است و دومی یک رابطه اقتصادی. آنجا که انسان با چیزی رابطه مالکیت پیدا می کند؛ به این نحو است که می تواند از آن بهره برداری کند و آنجا که ملک می گوید یعنی قدرتی مافوق دیگری دارد، و برای خود حق تدبیر و سیاست قائل است. ولی در هر دو مورد هیچگونه واقعیتی در کار نیست، بلکه یک قرارداد صرف است. یعنی این که می گوئیم فلان کس مالک فلان خانه است؛ یعنی در حال حاضر قرار بر این است که چنین اعتبار شود، و آنجا که گفته می شود فلان شخص ملک

[ صفحه ۲۸۴ ]

فلان ناحیه است نیز بیش از یک اعتبار نیست، و لذا در هر دو مورد اگر اعتبار عوض شود بلافاصله دیگر وجود ندارد، یعنی ممکن است لحظه ای دیگر مالک آن خانه و ملک آن ناحیه اشخاص دیگری باشند و رابطه با افراد جدید برقرار گردد.

در اینگونه موارد که ملک بودن و مالک بودن با اعتبار تشکیل می گردد؛ این دو معنی با یکدیگر کمال امتیاز را دارند؛ یعنی ملک کار مالک را نمی کند و مالک نمی تواند کارهای ملک را انجام دهد. یکی ملک است و دیگری ملک .

ولی در بعضی موارد این روابط حقیقی است. مثلاً اگر کسی بگوید من مالک قوای بدنی خویش هستم، معنایش این است که در بهره گیری از آنها صاحب حق و مختارم، یعنی قوه ای در وجود من هست که من هر وقت بخواهم از آن استفاده می کنم و مثلاً با آن سخن می گویم و هر وقت نخواهم بهره برداری نمی کنم. اینجاست که چنانکه ملاحظه

می کنید ملک با مالک هر دو مصداقا یکی است. یعنی هم ما مالک اعضاء و جوارح خودمان هستیم و هم ملک و مسلط بر آنها، بدلیل اینکه یک امر تکوینی است نه قراردادی و مجازی محض.

در مورد پروردگار؛ که خالق تمام جهان است و اراده اش قاهر بر همه عالم است وحدت ملک با مالک بخوبی روشن است و آنجاست که رابطه حقیقی بین مالک و مملوک برقرار است. لذا در قیامت راجع به ملک در قرآن آمده است. «لَمِنَ الْمُلْكِ الْيَوْمَ، لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» [۱].

بالاخر این که در آیه دیگر آمده است «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ». بگو ای خدای مالک ملک. در این آیه ملک و صاحب اختیاری در مدیریت به عنوان یک امر مملوک فرض شده است. مفاد لمن الملک الیوم نیز همین است و به اصطلاح «لام» افاده ملک میکند. معنی آیه این است که مالک کیست؟ پاسخ این است که خداست. پس معلوم می شود که ملک و ملک این قدرها از یکدیگر جدا نیستند و آنطور که گفته می شود دو قلمرو جداگانه ندارند.

[ صفحه ۲۸۵ ]

آیا فقط خداوند مالک و ملک روز قیامت است و در دنیا نیست؟

خیر، بلکه خداوند مالک و ملک حقیقی هم دنیا و هم آخرت است. فرقی این است که بشر چون در دنیا چشم حقیقت بین ندارد، مالکها و ملکهای اعتباری و مجازی را می سازد. خود را و دیگری را مالک بر اشیاء و ملک آنها میداند و میگوید من مالک این خانه ام ولی هنگامی که حقایق جهان برایش مکشوف شد و نگاهی واقع بینانه بر جهان افکند آنگاه خواهد دید که همه ملکها و ملکها ساختگی بوده و مالک و ملک حقیقی هستی اوست. «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ». [۲].

روایت ذیل نیز همین مطلب را بیان می فرماید:

عن جابر عن ابي جعفر عليه السلام انه قال: «الامر يومئذ و اليوم كله لله يا جابر اذا كان يوم القيامة بادت الحكام، فلم

يبقى حاكم الا الله» [۳].

[۱] سوره مؤمن، آیه ی ۱۶.

[۲] سوره ق، آیه ی ۲۲.

[۳] المیزان، ج ۲، ص ۲۲۹.

## ایک نعبد و ایک نستعین

پروردگارا تنها و تنها تو را می پرستیم و تنها از تو استعانت می جوئیم.

با این که انسان گمان می کند؛ که توحید یکی از مسائل اسلام است و هزاران مسأله ی دیگر در اسلام در کنار توحید قرار گرفته است؛ ولی وقتی با نگاهی دقیق تر می نگرند، می بیند اسلام سراسرش توحید است، یعنی تمام مسائل آن چه آنها که مربوط به اصول عقائد است و چه آنها که به اخلاقیات و امور تربیتی و یا به دستورالعمل های روزانه ارتباط دارد همگی یکجا و یکپارچه توحید است.

در منطق اصطلاحی وجود دارد که می گویند: «تحلیل و ترکیب» این دو کلمه که در آنجا در فکر بکار می رود از علوم طبیعی اتخاذ شده است. و مراد این است که همان طور که در عالم ماده «تجزیه و ترکیب» است، یعنی همه مرکبات؛ تجزیه

[ صفحه ۲۸۶ ]

می شود به عناصر اولیه و اگر آن عناصر را ترکیب کنند دو مرتبه آن مرکب تشکیل می گردد؛ در اندیشه ها و فکرها نیز همین طور است. تمام اندیشه ها و افکار بشر را فیلسوفان می گویند به اصل عدم تناقص برمی گردد. یعنی اگر تحلیل و تجزیه بکنند، بازگشت به این اصل مسلم بدیهی می نماید.

در اسلام چنین اصلی وجود دارد که همان توحید است، یعنی تمام مبانی اسلامی را اگر تحلیل کنیم بازگشت به توحید می کند.

اگر نبوت و معاد را که دو اصل دیگر از اصول اعتقادی هستند و یا امامت را مورد تحلیل قرار دهیم در شکل دیگر، توحید است. و اگر دستورهای اخلاقی و یا احکام اجتماعی اسلامی را مورد بررسی قرار دهیم در شکل توحید خودنمایی می کنند.

ما این بحث را اینک به همین مقدار اکتفاء می کنیم و تفصیل بیشتر آن را به مورد دیگری ایکال می نمائیم. در تفسیر المیزان، در موارد متعددی این مطلب بیان شده است.

## توحید نظری و توحید عملی

در اسلام دو توحید وجود دارد: نظری و عملی. توحید نظری مربوط به عالم شناخت و اندیشه است. یعنی خدا را به یگانگی شناختن؛ و توحید عملی یعنی خود را در عمل یگانه و یک جهت و در جهت ذات یگانه ساختن. به عبارت دیگر توحید نظری یعنی شناخت یگانه بودن خدا، و توحید عملی یعنی یگانه شده انسان!

نکته ای که می خواهیم تذکر دهم این است که در سوره ی حمد آنچه از اول سوره تا این جا آمده است مربوط به نوع اول یعنی توحید نظری است، و از این جا «ایک نعبد» به بعد بیان توحید عملی است و اینجاست که انسان به عظمت بی مانند این سوره ی کوچک پی می برد و نمونه واضحی از اعجاز این کتاب کریم را در این سوره ی کوچک در می یابد.

راستی انسان نمی تواند از شگفتی خودداری نماید، که چگونه بر زبان مردی

[ صفحه ۲۸۷ ]

امی و درس نخوانده و در محیط امیت و بی سواد و بی خبری از علم و فرهنگ این چنین سخنانی جاری می شود که از نظر عمق و ژرفا بزرگترین حکمای الهی را به فکر فرومی برد و از نظر عذوبت و سلاست در حدی است که انسان هرگز از تکرار آن سیر نمی شود.

توضیح مطلب این که:

جمله ها و کلماتی که از اول سوره تا «مالک یوم الدین» گذشت؛ یک سلسله مسائل شناختی درباره خداوند مطرح ساخت. او «الله» است، او «رحمان» است، او «رحیم» است؛ او «رب العالمین» است، او «مالک یوم الدین» است. به علاوه او ذاتی است که «محمود» علی الاطلاق است؛ همه حمدها و سپاس ها به او تعلق دارد.

راستی تمام الهیات در این چند کلمه گنجانده شده است، عمده ترین مسائل الهی در این چند کلمه طرح شده است. علما و حکما اسلام به حق استنباط کردند که طرح این مسائل از طرف قرآن، دعوت به غور در عمق و ژرفای این حقایق است؛ قرآن نمیخواهد که ما صرفا با لقلقه زبان این کلمات را بر زبان آوریم بلکه می خواهد حقایق این ها را درک نمائیم.

آن که در نماز خود خدا را با این اوصاف یاد میکند در حقیقت در مقام ادعای شناخت خداوند به این اسماء و صفات است.

شناخت این که او (الله) است یعنی ذات کامل و شایسته پرستش که همه موجودات عالم بالفطره متوجه اویند. به عبارت دیگر شناخت و اقرار و اعتراف به موجودی که کامل مطلق است، نقص؛ کاستی و نیستی و نیاز را در او راهی نیست، و به همین دلیل همه چیز از او و متوجه او و به سوی اوست.

شناخت آنکه او رحمن است که جدا بایستی (چنانکه بحث کردیم) انسان اندیشه اش را بسیار دقیق و لطیف کند تا بتواند خدا را به این صفت بشناسد. یعنی درک کند که سراسر وجود، مظهر رحمانیت ذات حق است؛ آن چه از او صدور می یابد جز خیر و رحمت نیست؛ هیچ موجودی از آن جهت که موجود است؛ از آن

[ صفحه ۲۸۸ ]

جهت که منتسب به ذات حق است؛ یعنی از آن جهت که عینی و واقعی است؛ جز خیر و رحمت نیست؛ شریعت و نعمت از جنبه های عدمی و نسبی و اضافی اشیاء است نه از جنبه های وجودی و فی نفسه آنها. شناخت آن که او رحیم است. بنده ای که خدا را با این صفت می خواند ادعا می کند که به این مرحله از معرفت و شناخت رسیده که نه تنها نظام خلق و صدور اشیاء را تشخیص می دهد که مظهر ذات حق است، نظام بازگشت اشیاء به سوی حق نیز؛ نظام خیر و رحمت است؛ یعنی موجودات از رحمت آمده و برحمت بازمی گردند. این به معنی سبقت و تقدم رحمت بر غضب و نقتم است، و به تعبیر دیگر: نقتم و عذاب نیز اگر درست شناخته شود رحمتی است در لباس نقتم. به عبارت دیگر: خداوند متعال دارای صفات جمال و صفات جلال است. صفات جمال از قبیل علم و قدرت و حیات وجود و رحمت، و صفات جلال از قبیل قدوسیت جباریت، منتقمیت و امثال این ها.

خداوند متعال در مرتبه ذات خود دارای دوگانگی نیست که مثلاً نیمی از ذاتش رحمت و خیر وجود و ربوبیت باشد و نیم دیگر قدوسیت و جباریت و انتقام. و همچنین خداوند از همان حیث و در همان مرتبه ای که خیر وجود و رحمت است جبار و منتقم نیست، بلکه نوعی تقدم و تأخر میان اسماء و صفاتش حکمفرماست. اهل حکمت و معرفت تحقیقات بسیار جالب و عمیقی در این زمینه کرده اند که از بارزترین محصولات اندیشه بشری است و تنها افرادی که از قریحه ای سرشار توأم با تعمقی فراوان و پی گیری خستگی ناپذیر برخوردار بوده اند به عمق این حقایق رسیده اند.

آری نوعی تقدم و تأخر میان اسماء و صفات پروردگار حکم فرماست یعنی بعضی از اسماء و صفات زائیده و مولود بعضی دیگر است. بطور کلی صفات جمالیه بر صفات جلالیه تقدم دارند صفات جلالیه مولود و زائیده صفات جمالیه است. آنکه جباریت و منتقمیتش بر هر چیز دیگر تقدم دارد «یهو» خدای ساختگی

[ صفحه ۲۸۹ ]

یهود است، نه «الله» خدای واقعی جهان و معرفی شده از طرف قرآن. اینجاست که به خوبی می توان درک کرد که چرا «بسم الله» قرآن با رحمان و رحیم توأم است نه مثلاً با جبار منتقم، زیرا نمایش هستی از نظر قرآن، نمایش الله رحمان رحیم است. و حتی جباریت و منتقمیت نیز شکلی دیگر از رحمانیت و رحیمیت است.

البته پیداست که رحمت رحیمیه، یعنی رحمتی که موجودات در بازگشت به سوی حق مشمول آن می شوند؛ در درجه اول شامل حال اهل ایمان است یعنی آنها هستند که آنچه به آنها میرسد ظاهراً و باطناً رحمت است. رحمتی است در صورت رحمت نه در صورت نقت؛ رحمتی است مطلق نه نسبی.

این که گفته می شود فرق رحمان و رحیم این است که رحمان مربوط به دنیاست و رحیم مربوط به آخرت؛ یا گفته می شود رحمان شامل همه مردم اعم از کافر و مؤمن می شود اما رحیم تنها شامل حال مؤمنین می گردد مقصود همان است که قبلاً توضیح دادیم.

دنیا و آخرت از آن نظر که دو جهانند با یکدیگر فرق ندارند که یکی اعتبار رحمت را از ماده و تبصره «رحمان» و دیگری از ماده یا تبصره «رحیم» یا مثلاً رحمتهای مشترک کافر و مؤمن از یک ماده یا تبصره تأمین شده باشد و رحمتهای خاص اهل ایمان از ماده یا تبصره دیگر.

جهان هستی اینچنین تقسیمات ندارد؛ تقسیم هستی از نظر رحمت این است که جهان «آمدن» دارد و «بازگشتن». جهان «از اویی» دارد و «به سوی اوئی». خداوند رحمان است یعنی آمدن و «از اویی» جهان مظهر رحمت است، و خداوند رحیم است یعنی بازگشتن و «به سوی اویی» جهان نیز مظهر رحمت است. حتی جهنم و عذاب الهی که مظهر جباریت و انتقام الهی است نیز مولود رحیمیت اوست. در اینجا بیش از این نمی توان توضیح داد.

او مالک یوم الدین است. در اینجا معرفت و شناخت دیگری مطرح است.

بنده مدعی شناخت سرانجام آفرینش است یعنی آنکه او می داند روز جزائی

است و در این روز منکشف خواهد شد که هیچ اسباب و وسیله ای اصالت نداشته و ملک و مالک بالاصاله خداوند بوده است.

این ها همه با آن تفسیر هائی که قبلا گفته شد؛ در قلمرو توحید نظری است؛ یعنی توحیدی که از مقوله شناخت است و این شناختها فوق العاده لازم و ضروری است. و هیچگاه نباید گفت که این مرحله یک مرحله ذهنی است و ضرورتی ندارد، خیر، بلکه در اسلام شناخت خودش اصالت دارد و تا این مرحله نباشد انسان در عمل پیش نخواهد رفت.

اما آیا این مرحله کافی است؟ یعنی اگر انسان فقط بشناسد و بفهمد موحد محسوب شده است؟ خیر؛ بلکه این شناختن و فهمیدن مقدمه شدن است. یعنی باید بشناسد و بفهمد تا بشود. (توحید عملی) آنگاه که می گوئیم ایاک نعبد، توحید عملی را آغاز نموده ایم و می خواهیم اظهار یگانه شدن کنیم.

### ریشه ی لغت «عبادت»

در زبان عربی وقتی که چیزی رام، نرم، مطیع بشود؛ بطوریکه هیچگونه عصیان و تعدی و مقاومتی نداشته باشد؛ این حال را تعبد می گویند.

در قدیم راهها و جاده ها این طور نبود که مانند امروز بوسیله ماشین های راه سازی اول راه را بسازند بعد روی آن راه بروند، بلکه راهها با راه رفتن ساخته می شد و لذا در روزهای اول بطوری بود که سنگ و خارها مانع رفت و آمد بودند؛ ولی در اثر عبور و مرور؛ کم کم سنگ ریزه ها خرد و نرم می شدند و مقاومتی در مقابل عابرین نداشتند، پای انسانها و حیوانها را آزار نمی دادند، بلکه رام و آرام بودند، در حالیکه راهی که بیراهه بود؛ سنگها زیر پا ناآرام و عاصی بودند. این طریق، یعنی

انسان عبد و معبد یعنی کسی که رام و تسلیم و مطیع است و هیچ گونه عصیانی ندارد. این گونه بودن یعنی رام و مطیع بودن. یک ذره عاصی نبودن، حالتی است که انسان باید فقط نسبت به خداوند داشته باشد. عبد خدا بودن یعنی این حالت را نسبت به ذات حق و فرمان های ذات حق داشتن. و اما توحید در عبد بودن و در عبادت؛ به معنی این است که در مقابل هیچ موجود دیگر و هیچ فرمان دیگری این حالت را نداشته باشد؛ بلکه نسبت به غیر خدا حالت عصیان و تمرد داشته باشد. پس همواره انسان باید دو حالت متضاد داشته باشد؛ تسلیم محض خدا، و عصیان محض غیر خدا. این است معنی ای که نعبد خدایا تنها تو را می پرستیم و غیر از تو را نمی پرستیم.

باید توجه داشت اطاعت آنهاییکه خداوند دستور اطاعت آنها را داده مثل پدر و مادر؛ امام و رهبران جامع شرائط همه در واقع اطاعت خداست. زیرا چون خدا گفته اطاعت می کنیم و هر رشته ای که به اینجا برسد عبادت خدا است، ولی هر چه در کنار خدا قرار بگیرد؛ یعنی در عرض خدا قرار بگیرد نه در طول؛ شرک است.

[۱] و يقال طریق معبد الی مذلل بالوطیء (مفردات راغب).

### شرک ها و توحید ها

در قرآن مجید مصادیق گوناگونی برای شرک آمده است که ما به بعضی از آنها اشاره می کنیم که ضمنا معنی توحید عملی قرآن اجمالا روشن می گردد.

۱- «فَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» [۱].

آیا دیدی آن کس را که هوای نفس خودش را معبود خودش قرار داده است.

در این آیه انسان شهوت پرست مشرک شمرده شده است مثنوی گوید:

مادر بت ها بت نفس شماس

چونکه آن بت مار و این بت اژدهاست

آهن و سنگ است نفس و بت شرار

آن شرار از آب میگیرد قرار

سنگ و آهن زاب کی ساکن شود

آدمی با این دو کی ایمن شود

پس از آن جا که می گوئیم ای یک نعبد و معبودیت غیر خدا را نفی می کنیم، مدعی این مطلب شده ایم که خدایا ما به فرمان تو هستیم نه به فرمان میلها و هواها و هوسها و شهوتهای خودمان.

۲- «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» [۲].

در حالیکه یهودیان و مسیحیان را مذمت می فرماید می گوید! آنان بدون آنکه مستندی از امر خدا داشته باشند؛ خبرهای خودشان (حبر عالم یهود را گویند) و راهب های خودشان را، خدای خویش قرار داده اند و پرستش می کنند.

می دانیم یهودیان و مسیحیان علما و مقدسین خود را به آن شکل که بت پرستها بتها را عبادت می کردند عبادت نمی کردند. یعنی آنها را مثلا سجده نمی کردند بلکه همینقدر بود که در مقابل آنان متعبد بودند؛ یعنی بدون آن که از طرف خداوند اجازه داشته باشند مطیع و تسلیم آن ها بودند و در حقیقت مطیع میل ها و هواهای نفسانی آنها بودند؛ هر چه آنان به میل و هوای خود میگفتند؛ این ها می پذیرفتند. خداوند در آنجا میفرماید اطاعت از حقوق خاصه پروردگار است و هر کس که دستور دهد می شود اطاعت کرد. خبرها و راهب ها را که خدا دستور نداده چرا اطاعت می کنید؟

پس آنجا که می گوئیم ای یک نعبد یعنی خدایا؛ هیچ گروهی را به نام روحانی و به نام قدیس و به نام دیگر عبادت نمیکنیم؛ کورکورانه اطاعت نمی کنیم؛ هر کس را تو فرمان داده ای اطاعت می کنیم و هر کس را که تو فرمان نداده ای اطاعت نمی کنیم.

اگر رسول خدا را اطاعت می کنیم از آن جهت است که تو صریحا فرمان او را واجب کرده ای.

اگر ائمه اطهار را به عنوان اولی الامر اطاعت میکنیم چون تو فرمان داده ای. اگر فرمان مجتهدان جامع الشرائط یعنی علمای متقی عادل آگاه را اطاعت می کنیم به

حکم این است که پیغمبر و ائمه اطهار که فرمانشان را تو واجب الطاعه کرده ای به ما این چنین دستور داده اند.  
 ۳- «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» [۳].

این همان آیه ایست که رسول الله در سال ۵ یا ۶ هجری بصورت بخشنامه به سران کشورهای دنیا فرستاد.  
 بگو ای اهل کتاب؛ ای کسانی که خودتانرا به یک کتاب آسمانی مستند می کنید؛ نه ما می توانیم بگوئیم بما اختصاص دارد و نه شما می توانید ادعا کنید مخصوص شماست؛ و آن الله است. بیائید؛ هیچ چیزی را شریک او قرار ندهیم. تا آنجا که می فرماید:  
 «وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا...»

برخی از ما برخی دیگر را «رب» و صاحب اختیار نگیریم؛ هیچ کدام دیگری را عبادت و اطاعت نکنیم؛ معبود و مطاع نگیریم، تنها خدا را «رب» و معبود و مطاع بدانیم و بس.  
 این نیز یکی دیگر از مظاهر توحید عملی قرآن است که می فرماید:  
 هیچ انسانی انسان دیگر را رب خودش قرار ندهد و انسانی انسان دیگر را مربوب خویش نسازد. پس معنی ایاک نعبد این است: خدایا تنها تو را «رب» و مطاع قرار میدهیم و هیچ معبود اجتماعی نداریم و هیچ انسانی را و فرمان انسانی را در برابر تو و فرمان تو مطاع قرار نمیدهیم.  
 ۴- «وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ» [۴].

موسی بن عمران وقتی با فرعون روبرو شد و او را دعوت کرد فرعون با خشونت گفت: تو همان کسی هستی که در خانه ی ما بودی و در زیر دست ما بزرگ شدی. و آن کار مهم و زشت (مراد همان کشتن قبطی است) را انجام دادی. موسی جواب داد:

حال این منت را به سر من گذاشتی در مقابل این که بنی اسرائیل را بنده خودت قرار داده ای؟! یعنی آیا تو میگوئی من هیچ نگویم در مقابل این عملت که بنی اسرائیل را بنده ساخته ای؟!!

ملاحظه می کنید که حضرت موسی، فرعون مآبی یعنی همان استبداد فرعون را «تعبید» نامیده است. بنی اسرائیل هیچگاه فرعون را سجده نمی کردند؛ بلکه فرعون آنها را ذلیل ساخته و به اطاعت اجباری و کار اجباری و بهره کشی وادار کرده بود و هر نوع حق اختیار و آزادی را از آنها سلب نموده بود. آنها عملاً در مقابل فرعون رام و مطیع بودند. پس ایاک نعبد یعنی خدایا تن به تعبیدها و تذلیل ها و اطاعت های اجباری و بهره کشی و سلب حق اختیار و آزادی نمیدهم.

این ها نمونه هائییست که در قرآن آمده است و میتواند روشنگر معنای توحید عملی باشد. توحید عملی همان است که در اصطلاح علمای اسلامی توحید در عبادت میگویند، که مراد توحید در عینیت خارجی است. یعنی آنکه واقعیت وجود انسان هم یگانه شده باشد.

خلاصه آنکه در اسلام کافی نیست که مسلمان تنها در مرحله فکر و اندیشه موحد باشد و خدا را در ذات و صفات و افعال به یگانگی بشناسد و بداند و درک کند که اگر به او پیشنهاد کنند که درباره خدانشناسی بحث کند، بتواند ۶ ماه در اطراف خدا سخن بگوید، این چنین شخصی نیمی از توحید را دارد، و نیم دیگر آنست که در عمل یگانه گرا باشد؛ بلکه یگانه شده باشد. آن هنگام که خدا را با تمام اوصاف شناخت و در اطاعت و تسلیم نیز یگانه بود میتوان گفت موحد است.

همان طور که قبلاً اشاره کردیم؛ اینجا است که به عظمت سوره حمد پی می بریم؛ و راستی شگفت آور است که چگونه شخصی که هیچگاه در عمرش درس نخوانده و با فیلسوفی برخورد نکرده و هیچ دانشمندی را ملاقات ننموده، بتواند در اولین سوره کتابش کلمات را طوری تنظیم کند که تمام مکتبش را در یک قطعه کوچک بگنجاند، توحید نظری را در چند جمله کوتاه و در کمال اوج و تعالی بیان کند

[ صفحه ۲۹۵ ]

و توحید عملی را در یک جمله کوتاه و در کمال اوج و تعالی بیان کند و توحید عملی را در یک جمله کوتاه ایاک نعبد نشان دهد!

[۱] سوره فرقان، آیه ی ۴۳.

[۲] سوره ی توبه، آیه ی ۳۱.

[۳] سوره ی آل عمران، آیه ی ۶۴.

[۴] سوره شعراء، آیه ی ۲۲.

## انحصار عبادت

در جمله ای‌ک نعبد - از نظر دستور زبان عربی، ای‌ک؛ مفعول نعبد است و به حسب طبع اولی میبایست پس از فعل بیاید و گفته شود نعبدک و اگر این طور بود معنایش این بود: خدایا تو را پرستش می کنیم. ولی علمای ادب میگویند: «تقدیم ما حقه التأخیر یفید الحصر» یعنی اگر یک کلمه که جایش مؤخر است، مقدم بدانند علامت انحصار است؛ اختصاص به زبان عربی ندارد و در فارسی هم چنین است. بنابراین معنای این جمله می شود: خدایا تنها تو را پرستش می کنیم و رام و مطیع تو هستیم؛ و مطیع هیچ کس و هیچ فرمانی که ناشی از فرمان تو نباشد نیستیم. پس جمله ای‌ک نعبد یک جمله است به جای دو جمله. جمله اثباتی یعنی در مقابل خدا تسلیم هستیم و جمله نفی یعنی در مقابل غیر خدا هرگز تسلیم نمی شویم.

در این جمله روی این بیان؛ همان ایمان و کفری که از شعار توحید استفاده می شود؛ گنجانده شده است مسلمان که می گوید: «لا اله الا الله» در آن واحد یک ایمان و یک کفر را ابراز می دارد: ایمان به خداوند و کفر به غیر خدا. در «آیه الكرسي» می خوانیم: «لا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ، قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ، فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى» [۱].

اینک که حقیقت آشکار شده؛ هیچگونه اجبار و اکراهی در کار نیست، آنکس که مؤمن به الله باشد، در حالیکه در همان آن کافر به طاغوت، (آنچه که مظهر طغیان است) باشد؛ آنکس؛ رستگار گشته و عروۃ الوثقی یعنی دستگیره محکم را چنگ زده است.

ایمان در اسلام؛ بدون کفر عملی نیست؛ بلکه همواره بایستی در کنار تسلیم به خداوند، انکار مظاهر طغیان قرار گیرد، تا ایمان کامل گردد.

[ صفحه ۲۹۶ ]

[۱] سوره بقره، آیه ی ۲۵۶.

## ضمیر جمع

نکته جالبی که در اینجا که مرحله ی توحید عملی و مرحله ی «شدن» انسان است وجود دارد؛ این است که در کلمه ی نعبد ضمیر جمع آورده شده و به صورت مفرد یعنی اعبد گفته نشده است. گفته نشده: «من تنها تو را

میپرستم» بلکه گفته شده «ما؛ تنها تو را می پرستیم». آن نکته که در این مقام که مقام ساخته شدن انسان است این است که انسان همان طور که در پرتو شناخت خدا و توجه به او ساخته می شود نه در صورت غفلت از او و بی خبری از او؛ همانطور که در عمل و فعالیت ساخته می شود نه با نظر و اندیشه ی محض؛ انسان در ضمن عمل اجتماعی و همراه و هماهنگ با جامعه ی توحیدی ساخته می شود نه منفصل و جدا از قافله اهل توحید. انسان موجودی است فکری؛ الهی؛ عملی؛ اجتماعی. انسان بدون اندیشه و شناخت، انسان حقیقی نیست. انسان بریده شده از خدا و غافل از خدا انسان نیست؛ انسان اندیشنده الهی بریده از عمل نیز انسان حقیقی نیست؛ انسان کاستی گرفته است. همین طور انسان اندیشنده خداشناس عملی بریده از جامعه توحیدی نیز انسان ناقص است. پس در حقیقت معنی ایاک نعبد این است:

خدایا ما مردم جامعه ی توحیدی در حرکتی هماهنگ؛ همه با هم به سوی تو و گوش بفرمان تو روانیم.

### ایاک نستعین

تنها از تو کمک می خواهیم. از غیر تو کمک نمی خواهیم و استعانت نمی جوئیم. این جمله ی مفید توحید در استعانت است. توحید در استعانت، یعنی تنها از او کمک خواستن و تنها از او استمداد کردن و تنها به او اعتماد کردن. ممکن است در اینجا سؤالی مطرح شود و می توان این سؤال را به دو گونه مطرح کرد: یکی از نظر اصل استمداد و استعانت.

[ صفحه ۲۹۷ ]

از نظر علماء تعلیم و تربیت و علماء «اخلاق»، انسان باید اعتماد به نفس داشته باشد. اعتماد به غیر و استعانت و استمداد از غیر؛ انسان را موجودی اتکالی و ضعیف میسازد؛ برخلاف اعتماد به نفس که قوا و نیروی انسان را بیدار می کند.

طبق این اصل باید به خود تکیه داشت نه به غیر اعم از این که آن غیر خدا باشد یا غیر خدا. به همین دلیل علماء امروز «توکل» را که اعتماد به خداست و موجب سلب اعتماد از خود است نفی می کنند و غیر اخلاقی می شمارند. ممکن است این سؤال به صورت دیگری مطرح شود و آن این که چرا نباید از غیر خدا استعانت و استمداد جست این که غیر خدا را نباید عبادت کرد منطقی است و اما اینکه از غیر خدا نباید استعانت و استمداد جست چه منطقی

دارد؟ خداوند؛ عالم را عالم اسباب قرار داده و ما انسانها را به انسانهای دیگر و به اشیاء دیگر نیازمند ساخته است و ما ناچار برای رفع نیازهای خود باید از اشیاء دیگر و از انسانهای دیگر در زندگی کمک بگیریم و استمداد کنیم. در پاسخ این سؤال باید بگوئیم که مطلب چیز دیگری است. و این طور نیست که هرگونه کمک گیری از غیر و اعتماد به غیر قبیح باشد؛ خیر؛ بلکه خداوند اصولاً انسان را موجودی نیازمند به غیر خلق کرده؛ یعنی جامعه ی انسان ها این طور است که هر کس به دیگری محتاج است و این که می بینیم در سفارشات اسلامی دائماً امر به تعاون میکنند نمایانگر همین حقیقت است.

در قرآن مجید میفرماید:

«تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَ التَّقْوَى» [۱].

در کارهای نیک یکدیگر را مدد برسائید، کلمه «تعاون» از ماده ی «عون» است. اگر استعانت از غیر، در هیچ حدی جایز نبود، پروردگار سفارش به تعاون نمی کرد، بلکه میرساند: شما به یکدیگر محتاج هستید؛ و لذا بایستی یکدیگر را مدد و یاری کنید.

[ صفحه ۲۹۸ ]

شخصی در حضور حضرت امیر به این تعبیر دعا کرد؛ خدایا مرا محتاج خلق خودت نگردان!

حضرت فرمود:

دیگر این طور نگو؛ عرض کرد پس چه بگویم؛ فرمود بگو خدایا مرا محتاج بدان خلق خودت قرار نده. و منظور این است که جمله اول نشدنی است زیرا نحوه ی خلقت انسان، این طور است که همواره در پیشبرد زندگی دنیائی خودش بدیگران نیازمند است. پس در جمله ای که نستعین نمی گوید که انسان نباید استمداد از دیگران بجوید. پس مطلب چیست؟

آنچه این آیه شریفه میرساند این است که: آن اعتماد نهائی؛ و آن تکیه گاه قلب انسان؛ یعنی آنچه که در واقع و نفس الامر انسان به آن تکیه دارد؛ بایستی خدا باشد، و آنچه که از آنها در دنیا استمداد می جوید؛ آنها را به عنوان وسیله بدانند. و بدانند که حتی خود انسان؛ قوای وجودی او؛ نیروی بازوی او؛ نیروی مغزی او؛ همه و همه وسائلی هستند که خداوند آفریده و در اختیار او نهاده است و سررشته در دست اوست. و لذا چقدر انسان در دنیا به وسائلی اعتماد می کند ولی بعد می بیند که برخلاف انتظارش آن وسیله کمکی که باید بکند؛ انجام نداد.

گاهی می شود که بقوای خویش اعتماد می کند و می بیند که حتی آنها نیز تخلف می ورزند. تنها قدرتی که اگر انسان به او تکیه کند و برنامه اش را با او تنظیم کند هیچ نگرانی نخواهد داشت خداست. نوشته اند که در یکی از جنگها رسول اکرم از لشکر کناره گرفت و در روی تپه ای در حدود اردوگاه خودش استراحت کرد و بخواب رفت. اتفاقاً یکی از افراد شجاع دشمن؛ در حالیکه مسلح بود و گردش می کرد؛ نگاهش به رسول الله افتاد و او را شناخت؛ و بسیار خوشحال شد از این که او را تنها یافته و الان او را خواهد کشت. در حالی که رسول الله خوابیده بود؛ وی بالای سرش ایستاد و فریاد کشید:

محمد! تو هستی؟ حضرت نگاهی کرد و فرمود: آری من هستم. گفت: چه کسی می تواند تو را از دست من نجات دهد؟ رسول الله بدون درنگ فرمود: خدا!

[ صفحه ۲۹۹ ]

آن مرد که چنین انتظاری نداشت گفت الان بتو نشان خواهم داد و یک قدم عقب رفت تا ضربت خود را قوی تر بزند؛ ناگهان پایش به سنگی اصابت نموده و محکم به زمین خورد! حضرت بسرعت از جای برخاست و بالای سرش ایستاد و فرمود: چه کسی تو را از دست من میتواند نجات بدهد؟ اینجا بود که آن مرد از روی فتانت پاسخ داد: کرم تو! و رسول الله او را عفو فرمود.

غرض این است که معنی این جمله نه آن است که انسان در جهان بهیچ وسیله ای نباید دست استمداد دراز کند؛ بلکه بایستی در عین استمداد؛ مسبب الاسباب را نیز بشناسد و بداند که سررشته وسائل و اسباب در دست او قرار دارد.

[۱] سوره مائده، آیه ی ۲.

### اهدنا الصراط المستقیم

خدایا ما را به شاهراه استوار هدایت بفرما.

برای این که صراط مستقیم کاملاً روشن گردد بایستی چند مطلب را بیان کنیم:

۱- همه موجودات در یک سیر تکوینی و غیراختیاری که لازمه ناموس هستی است به سوی خداوند در حرکت و سیوررتند «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» [۱] و «أَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» [۲] انسان به عنوان یکی از موجودات و مخلوقات محکوم به این حکم است.

«يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» [۳].

۲- در میان راهها یک راه است که راه مستقیم و شاهراه است و راه سعادت و راه اختیاری یعنی راهی است که انسان باید آن را برگزیند.

۳- به دلیل این که انسان آنچه برمی‌گزیند از نوع راه است؛ پس انسان نوعی حرکت و طی طریق به سوی مقصدی را برمی‌گزیند و به عبارت دیگر به سوی کمال خود

[ صفحه ۳۰۰ ]

می‌خواهد حرکت کند؛ پس انسان یک موجود تکامل‌یابنده است و معنی اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا ما را به راه راست تکامل‌هدایت فرما.

۴- راه تکامل؛ کشف کردنی است نه اختراع کردنی؛ برخلاف نظریه اگزستانسیالیسم که مدعی است هیچ راهی و هیچ مقصدی وجود ندارد؛ و انسان خود برای خود مقصد و ارزش می‌آفریند؛ و راه می‌آفریند و انسان آفریننده مقصد و آفریننده راه و آفریننده کمال یعنی آفریننده کمال بودن و ارزش بودن ارزشهای خود است. از نظر قرآن مقصد و راه کمال بودن مقصد و ارزش بودن ارزش‌ها در متن خلقت و آفرینش هستی تعیین پیدا کرده و انسان باید آنها را کشف کند و مقصد را بجوید و راه را بییماید.

۵- راه مستقیم راهی است که از اول جهت مشخص دارد؛ برخلاف راههای غیرمستقیم از قبیل راه منحنی یا راه پیچ در پیچ و روی خطوط منکسر که فرضاً در نهایت امر انسان را به مقصد برساند؛ با تغییر جهت‌های متعدد یا مداوم است؛ پس راه انسان به سوی کمال از نوع عبور از میان اضداد و نوسان از ضدی بر ضد دیگر نیست آنچنانکه معمولاً دیالکتیسین‌ها می‌گویند.

۶- این که راه تکامل کشف شدنی است نه خلق کردنی و ابداع کردنی؛ به معنی این نیست که مانند راههای مکانی قبلاً در خارج از وجود راه رونده جاده‌ای کشیده شده است و او باید در آن جاده قدم بگذارد؛ بلکه به معنی این است که در متن وجود راه رونده راهی به سوی کمال حقیقی او که رسیدن به بارگاه قرب حق است وجود دارد، یعنی در متن وجود انسان استعداد فطری برای رسیدن به کمال حقیقی وجود دارد آنچنانکه مثلاً در هسته خرما استعداد درخت شدن وجود دارد.

۷- انسان در عین این که مجهز به استعداد فطری است؛ نیازمند به راهنما و هادی است؛ زیرا انسان با همه موجودات دیگر که استعدادی طبیعی برای کمالات خود دارند یک تفاوت اساسی دارد و آن این است که موجودات دیگر همه راهشان در طبیعت مشخص شده و هر کدام بیش از یک راه نمی توانند داشته باشند ولی انسان این طور نیست. و باصطلاح فلسفی امروزی می گویند:

[ صفحه ۳۰۱ ]

«هر موجودی واجد طبیعت است، مگر انسان که فاقد طبیعت است.»

اگزیستانسیالیستها روی این قضیه اصرار دارند که می گویند انسان یک موجود بی ماهیت و بی طبیعت است. و البته ما این مطلب را در جای خود مفصل بحث کرده ایم و ثابت نموده ایم که مطلب به آن شکلی که آنان می گویند صحیح نیست.

انسان دارای طبیعت های متضاد و مختلف است و راه خودش را از میان طبیعت های علوی و سفلی باید انتخاب کند. حیوانات دیگر انتخاب بعهدہ آنان گذاشته نشده است بلکه؛ اسب؛ گوسفند؛ گربه؛ سگ.... هر کدام با غرائزی آفریده شده اند که آن غرائز راه آنان را مشخص کرده است و لذا می بینیم همه آنها در سراسر تاریخ جهان هر کدام دارای خلق و خوی مخصوص به خود هستند و همه یک جور اعمال و رفتار دارند؛ زنبورعسل و مورچگان همه و همه در تهیه خانه و غذا مانند هم اند و تغییر و تحولی در کار آنها دیده نمی شود. ولی انسان صدها راه در مقابل او نهاده شده که می تواند هر کدام آن ها را انتخاب کند. در سوره «و اللیل» میفرماید: «ان سَعِيْكُمْ لَشَتَّى» شما بنی آدم؛ کوشش هایتان، مختلف و متفرق است. و البته این مطلب از کمال انسان است نه ضعف انسان.

حال بینیم این مطلب آیا مستلزم آنست که بگوئیم انسان بکلی بی راه است؟

اگر مادیین بخصوص اگزیستانسیالیستها چنین می پندارند ولی قرآن آن را قبول ندارد. آنچه که قرآن می فرماید این است که: خط سیری از انسان تا خدا کشیده شده که آن راه مشخص کمال انسان است؛ النهایه در برابر انسان مثلا هزار راه نهاده شده، که تنها یکی از آنها راه مستقیم یعنی همان شاهراهی است که به سوی خدا می رود و به خدا منتهی می گردد. ولی انسان در انتخاب هر کدام از این راهها مختار است و اگر آن راه را انتخاب کند درست؛ و گرنه راههای دیگر همگی نادرست و غلط است.

این است معنای حدیث معروفی که روزی رسول اکرم در جائی نشسته بودند و گروهی در گرد ایشان بودند؛ حضرت شروع کردند خطوطی بر روی زمین ترسیم کردن که یکی از آن خطوط مستقیم بود و خطوط دیگر کج و معوج و غیرمستقیم. و

[ صفحه ۳۰۲ ]

سپس فرمود این یک راه؛ راه من است و باقی دیگر هیچ کدام راه من نیستند. راز این که در قرآن همواره؛ ظلمت به صورت جمع آمده و نور به صورت مفرد نیز همین است. «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» [۴] که راه گمراهی گوناگون است ولی راه حق تنها یکی است. در اینجاست که نیاز به هدایت انبیاء روشن می گردد، زیرا آن راه مستقیمی را که بشر را به کمال نهائی می رساند، انسان نمی تواند بدون هدایت آنان تشخیص دهد. بلکه بایستی فرستادگان الهی او را رهنمون گردند. در اینجا نکته ایست که در تفسیر المیزان بیان شده است که میگویند: در قرآن کلمه سبیل نیز به معنی راه بکار برده شده ولی معنای آن با صراط تفاوت دارد. و لذا سبیل احیانا به صورت جمع استعمال شده ولی صراط همیشه مفرد است. معنای سبیل آن راههای فرعی است که به راه اصلی منتهی می گردد. و معنای صراط همان راه اصلی است. ممکن است برای رفتن به نقطه ای، یک راه اصلی بیشتر نباشد ولی راههای فرعی که از اطراف و اکناف می آید متعدد باشند و بالاخره همه به آن راه منتهی گردند. همه ما انسانها همچون کاروانی می مانیم که در مسیر کمال در راه هستیم ولی باید برای رسیدن به کمال نهائی از شاهراه اصلی عبور کنیم ولی ممکن است هر کدام از ما از یک طریق فرعی خودمان را به آن راه اصلی برسانیم. اگر هر کس در هر پست و مقامی قرار دارد به وظیفه انسانی، اخلاقی و شرعی خود عمل کند؛ در حقیقت راهی را انتخاب کرده که سرانجام او را به راه اصلی می رساند؛ گرچه راهها با یکدیگر در ابتدای امر تفاوت کند. یعنی یکی مثلا طبیب است و دیگری کارگر، دیگری بازرگان و... این ها همه سبیل هایی هستند که انسان می تواند با طی آنها خود را به صراط مستقیم نزدیک گرداند.

[ صفحه ۳۰۳ ]

[۱] سوره شوری، آیه ی ۵۳.

[۲] سوره نجم، آیه ی ۴۲.

[۳] سوره انشاق، آیه ۶.

[۴] سوره بقره، آیه ۲۵۸.

## صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین

انسانها از این نظر که در مقام عبودیت چه چیز بدست بیاورند، و در انتخاب راه؛ چه راهی را انتخاب کنند به سه نوع تقسیم می شوند: یک دسته انسانهایی هستند که راه عبودیت را طی میکنند و بطوریکه در ذیل کلمه «الرحیم» گفتیم؛ مشمول رحمت خاصه پروردگار هستند و انعام بعد از انعام علی الدوام شامل حالشان می گردد و گوئی احساس می کنند که دستی از غیب آنها را می کشاند. این دسته همان مقربان درگاه الهی میباشند؛ که در درجه اول انبیاء و اولیاء و سپس افراد کامل انسانها هستند. و انسان باید همیشه آنها را جلوی راه قرار دهد و به دنبال آنان قدم بردارد. و در جمله اول انسان راه آنان را از خداوند طلب میکند.

دسته دوم در مقابل دسته اولند و به جای خدا؛ غیر خدا را پرستش کرده اند و خدا را عصیان نموده اند، اینان نیز آثار اعمالشان یکی بعد از دیگری در وجودشان ظهور کرده؛ و همچون دستی آنان را از راه راست دائما دورتر میسازد. و به جای آنکه مانند گروه اول به سوی خداوند بالا روند؛ و مورد انعام های پی در پی پروردگار قرار گیرند؛ مورد خشم و غضب الهی قرار گرفته و بکلی راه کمال از دستشان در رفته و بدره هولناک شقاوت سقوط می کنند «وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَىٰ» [۱] این ها در حقیقت انسانهایی هستند که به جای این

که راه انسانیت را طی کنند، به راههای حیوانی میروند؛ انسانیتشان مسخ گردیده و به جای آن که پیش بروند عقب گرد میکنند. قرآن از این ها به «المغضوب علیهم» تعبیر می کند.

در این میان گروه سومی هستند، «مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَىٰ هَؤُلَاءِ» [۲]؛ راه معین و مشخصی در پیش ندارند؛ متحیر و سرگرداند هر لحظه راهی را پیش گرفته و بجائی نمیروند. قرآن از این ها به «الضالین» یاد می کند.

ما که می گوئیم: اهدنا الصراط المستقیم، صراط الذین انعمت علیهم، غیر المغضوب علیهم و لا الضالین، یعنی:

با خدا! راه راست را به ما بنمای، آن راهی که راه اولیاء، راستان و پاکان درگاه توست؛ آنانکه همواره مشمول انعامهای پی در پی تو هستند نه راه بندگانی مسخ شده و از انسانیت بیگانه گشته که مورد غضب تو قرار دارند؛ و نه راه مردمیکه حیران و سرگردانند و هر لحظه بشکلی درآمده و با گروهی در می آمیزند. [۳].

[۱] سوره طه، آیه ی ۸۳.

[۲] سوره نساء، آیه ی ۱۴۲.

[۳] آشنایی با قرآن (تفسیر سوره حمد)، ص ۵۴-۹.

### نماز جمعه

اسلام یک نماز هفتگی دارد که نام آن نماز جمعه است. [۱] در قرآن مجید از این نماز بخصوص یاد شده است و آن در سوره ی جمعه است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ».

به اتفاق تمام مفسرین شیعه و سنی مقصود نماز جمعه است.

نماز جمعه چیست؟ نماز جمعه همان نماز ظهر روز جمعه است ولی با سایر نمازها اختلاف دارد، اولاً همه ی نماز ظهرها چهار رکعت است اما نماز ظهر روز جمعه که اسمش نماز جمعه است، دو رکعت است، ثانیاً واجب است با جماعت خوانده شود ولی سایر نمازها، خواندنشان با جماعت واجب نیست و ثالثاً نماز جمعه در هر نقطه ای که اقامه شود تا دو فرسخ از همه جوانب بر مردم واجب است که در آن شرکت کنند مگر آنکه عذر داشته باشند و رابعاً در هر نقطه ای که نماز جمعه اقامه شد، تا شعاع یک فرسخ حرام است نماز جمعه ی دیگری اقامه بشود، فقط همان یک نماز جمعه باید باشد.

ببینید اگر همچنین نمازی اقامه بشود، چه نمازی می شود؟ اگر مثلاً در این نقطه که ما هستیم یعنی در تهران، یک نماز جمعه ای تشکیل گردد، از شعاع دو فرسخ یعنی از طرف شمال تا شمیران و از جنوب تا شهرری و از همه ی جوانب شرق و غرب و میان این ها تا فاصله ۱۲ کیلومتر که تقریباً دو فرسخ شرعی است در آن

[ صفحه ۳۰۵ ]

شرکت کنند و تا شعاع شش کیلومتر نماز جمعه دیگری اقامه نشود و منحصر به همان یک نماز باشد، ببینید چه اجتماع عظیمی آنوقت تشکیل می شود.

این نماز باید دو رکعت خوانده شود نه چهار رکعت، چرا؟ در احادیث و اخبار بسیار وارد شده و از مسلمات است که: «وَأَمَّا جُعِلَتِ الْجُمُعَةُ رَكْعَتَيْنِ لِمَكَانِ الْخُطْبَتَيْنِ». یعنی این نماز عمومی؛ این نمازی که همه باید در یکجا جمع بشوند و مثل این نماز جماعت ها متفرق نباشند، فرض است که قبل از این نماز دو خطابه ایراد گردد و همین دو خطابه بجای دو رکعت است.

ما ماده ای داریم در خود دین مقدس اسلام که سخنرانی جزء متن دین است، جزء نماز است، امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: خطبه نماز است، مادامیکه امام خطابه می خواند، همه ی مردم باید سکوت کنند و حرف او را گوش کنند و مادامی که او از کرسی خطابه پائین نیامده است همه مثل این است که در حال نماز می باشند، البته با یک فرقهائی از قبیل این که رو بقبله نشستند و لااقل رو بقبله بودن خود امام که خطبه می خواند در این حال واجب نیست، این دو خطابه ای که در آنجا فرض است به جای دو رکعت از نماز ظهر است.

[۱] سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است.

## آداب نماز جمعه

امامی که جمعه می خواند آدابی دارد: از آن جمله این که عمامه ای بسر می بندد، مقصود این است که یک شال کوچک که دو سه لا داشته باشد بسر بندد، مانند عمامه ی پیغمبر. خدا حفظ کند «آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی» را، شاید بسیاری از شما ایشان را بشناسید، ایشان از علماء طراز اول ما در فقه و اصول و فلسفه و ادبیات عرب و قسمتی از ریاضیات قدیم می باشند، شاگرد حکیم معروف «مرحوم جهانگیر خان قشقائی» بوده اند و مثل مرحوم جهانگیر خان، هنوز هم کلاه پوستی بسر می گذارند، زی ایشان از هر لحاظ مانند سایر علماست، از عبا و قبا و قیافه، فقط کلاه پوستین بسر می گذارند. ایشان از کسانی هستند که معتقد به نماز جمعه اند، و

[ صفحه ۳۰۶ ]

خود ایشان در اصفهان اقامه جمعه می کنند، اما چون مردم نوعاً مؤمن و معتقد به نماز جمعه نیستند، یک نماز جمعه باشکوهی آنطور که منظور اسلام است تشکیل نمی شود. ایشان وقتی که برای نماز جمعه حاضر می شوند یک عمامه ی کوچک یعنی یک شال دو سه لائی بسر می بندند.

یادم هست در فروردین ۳۹ در اصفهان خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد، ایشان می گفتند نمی دانم شیعه چه وقت می خواهد عار ترک نماز جمعه را از خود بردارد و جلو شماتت سایر فرق اسلامی را که ما را به عنوان تارک جمعه ملامت می کنند بگیرد. ایشان آرزو می کردند و می گفتند ای کاش در این مسجد اعظم قم که چند میلیون تومان خرجش می شود یک نماز جمعه باشکوهی خوانده شود.

دیگر این که امام می آید و هنگام خطابه می ایستد و ایستاده خطابه می خواند، در آیه ی کریمه آنجا که می فرماید: «وَ إِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا أَنْفَضُوا إِلَيْهَا وَ تَرَكُوا قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهِوَ وَ مِنَ التِّجَارَةِ وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ» [۱].

یعنی این مردم تربیت نیافته که هنوز خوی و عادات جاهلیت را دارند همینکه چشمشان بمال التجاره یا طبل و شیوری می افتد تو را همان طور که ایستاده ای می گذارند و بدنبال آنها می روند، اشاره به داستانی است که در حالی که پیغمبر ایستاده بود خطابه جمعه می خواند و صحبت می کرد، به آواز طبلی که علامت ورود یک مقدار کالای تجارته بود، مردم از ترس این که تمام بشود نتوانند تهیه کنند رفتند و دور پیغمبر را رها کردند. غرض اشاره به این نکته بود که فرمود: «و ترکوک قائما» همان طوری که ایستاده ای، یعنی در حال ایستاده خطابه می خوانی، تو را تنها می گذارند. می گویند نشستن هنگام خطابه بدعتی است که معاویه ایجاد کرد. این که آیا امام جمعه و خطیب باید یکنفر باشد یا می شود یکی خطیب باشد و

[ صفحه ۳۰۷ ]

دیگری امام جماعت؟ این خود مسأله ای است، اکثر یا همه قائلند که یکنفر باید هم خطیب باشد و هم امام جماعت و بعقیده عده ای شرط اصلی امام نماز جمعه این است که بتواند و قادر باشد که خطبه ایراد کند. در روایت های زیادی عنوان مطلب «امامٌ یخطبُ» است.

دیگر این که امام در حالی که برای خطابه ایستاده است بشمشیر یا نیزه یا عصائی تکیه می کند و در این حال به انشاء خطبه می پردازد.

[۱] سوره جمعه، آیه ی ۱۱.

## منظور از اجتماع جمعه

از این دستوره‌های اسلامی که یا نشنیده اید و یا خیلی کم بگوش شما خورده است، تعجب خواهید کرد و خواهید پرسید چه منظوری از اینهمه اجتماع و آداب و تشریفات هست؟ بیشتر تعجب خواهید کرد اگر بشنوید که منظور عمده از اینهمه اجتماع، شنیدن همان خطابه هاست، پس آن خطابه‌ها چقدر باید دارای اهمیت باشد و جنبه‌ی حیاتی داشته باشد؟!

آن قدر اهمیت دارد که آنگاه که آواز مؤذن به «الله اکبر» بلند می‌شود هر کس در هر جا هست و هر کاری در دستش هست باید بگذارد و بشتابد به سوی نماز جمعه و آن دو خطابه را بشنود و سپس دو رکعت نماز را به جماعت بخواند و آنوقت آزاد است. در سوره مبارکه جمعه همین مطلب بیان شده آنجا که می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ وَ إِذَا قُضِيَتِ الصَّلَاةُ فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ» [۱].

این را هم بگویم که ظهرها اول اذان گفته می‌شود و بعد از اذان نماز خوانده می‌شود و در روز جمعه استثنائاً اگر بنا باشد نماز جمعه خوانده بشود اذان را قبل از ظهر می‌شود گفت، می‌شود اذان را همچنان بگویند که اول زوال دو خطابه تمام

[ صفحه ۳۰۸ ]

شده باشد.

صدای مؤذن که بلند شد برای نماز جمعه، معامله کردن حرام است «و ذروا البیع». این جهت نص قرآن است و از مسلمات اسلام است، شیعه و سنی در این زمینه اختلافی ندارند که اگر نماز جمعه صحیحی تشکیل شود و اذانش گفته شود در آن حال مثلاً مغازه داری پشت ترازوی خودش نشسته یا ایستاده است و مشتری آمده و از او مثلاً پنیر می‌خواهد و او کارد را برده روی پنیر می‌خواهد ببرد و در آن حال بانگ مؤذن بلند می‌شود الله اکبر، واجب است بر مشتری و بر فروشنده دست نگهدارند و بشتابند، «فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع»، یعنی بشتابید به سوی نماز و معامله را رها کنید. معامله در آنوقت حرام است، باید بشتابند و خطابه‌ها، را گوش کنند.

در نماز جمعه دو خطابه خوانده می‌شود، نه یکی. به این ترتیب که امام یک خطابه انشاء می‌کند، بعد می‌نشیند، و مختصری سکوت می‌کند دو مرتبه بلند می‌شود برای خطابه دوم.

## محتوای خطبه ها

حالا که خطابه ی نماز جمعه این قدر اهمیت دارد که منظور عمده از این اجتماع شنیدن همان خطابه هاست آیا در آن خطابه ها و سخنرانیها چه حرفهایی باید زده بشود؟ اول حمد و ثنای الهی، دوم درود بر خاتم الانبیاء و ائمه دین، سوم موعظه و یک سلسله مطالب لازم که بعد تشریح می کنیم، چهارم قرائت سوره ای از قرآن.

باز برای این که بفهمید چقدر حضور در این اجتماع اهمیت دارد در روایت دارد که حتی واجب است زندانیها را مأمورین زندان با خودشان بیاورند و در این نماز عمومی هفتگی شرکت دهند، آنها را تحت الحفظ و با مراقبت برای این که فرار نکنند با خود بیاورند، یعنی باید زندانی را از زندان بیرون کشید و آورد تا نماز جمعه اش را با اجتماع بخواند و خطابه ی لازم را گوش کند و سپس برگردد بمحل خودش.

در خطبه ی نماز جمعه علاوه بر حمد و ثنای الهی و ذکر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه

[ صفحه ۳۰۹ ]

دین و یک سوره قرآن، لازم است خطیب موعظه کند و عنداللزوم مطالب لازمی را برای مسلمین بگوید. راجع به این که آن مطالب لازم چه نوع مطالبی خوب است باشد از یک روایت استفاده می کنیم.

در «وسائل الشیعه» جلد اول صفحه ی ۴۵۷ در ضمن احادیث مربوط به خطبه ی جمعه حدیثی از کتاب «علل الشرایع» و «عیون اخبار الرضا» نقل کرده، این حدیث را فضل بن شاذان نیشابوری که از اکابر و ثقات روایت ماست از حضرت رضا علیه السلام نقل می کند. در آنجا دارد:

«أَمَّا جُعِلَتِ الْخُطْبَةُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ لِأَنَّ الْجُمُعَةَ مَشْهُدٌ عَامٌ» یعنی علت این که خطبه در روز جمعه قرار داده شده این است که روز جمعه از نظر اسلام روز اجتماع عمومی است و همه باید در اجتماع روز جمعه جمع شوند، «فَأَرَادَ أَنْ يَكُونَ لِلْأَمِيرِ سَبَبٌ إِلَى مَوْعِظَتِهِمْ وَ تَرْغِيبِهِمْ فِي الطَّاعَةِ وَ تَرْهِيْبِهِمْ مِنَ الْمَعْصِيَةِ» خداوند با تشریح این دستور خواسته است که این وسیله ای باشد برای رئیس و پیشوای جمعیت که آنها را موعظه کند، بطاعت ترغیب کند و از معصیت و گناه آنها را بترساند. «وَ تَوْقِيفِهِمْ عَلَى مَا أَرَادَ مِنْ مَصْلَحَةِ دِينِهِمْ وَ دُنْيَاهُمْ» دیگر این که مردم را آگاه کند به مصلحتهای دینی و مصلحتهای دنیائی شان، مصالح واقعی مردم را با آنها بگوید، «وَ يُخْبِرُهُمْ بِمَا يَرِدُ عَلَيْهِمْ مِنَ الْآفَاقِ»

مِنَ الْأَحْوَالِ الَّتِي فِيهَا الْمَضْرَةُ وَالْمَنْفَعَةُ». دیگر این که آنچه در آفاق دورست از قضایای خوب و بد به حال مسلمین واقع می شود به آنها بگویند و به اطلاع آنها برسانند و آنها را در جریان بگذارد. حوادثی برای عالم اسلام پیش می آید، یک وقت از نوع نوید و بشارت است، پیشرفتی حاصل شده برای اسلام و افتخاری بدست آمده است و خوب است مردم مطلع شوند، و یک وقت حادثه ی سوئی برای عالم اسلام پیش آمده باز باید مسلمین از حال یکدیگر آگاه بشوند. مثلاً بدانند که در این هفته بر سر برادرانشان در الجزائر یا در نقطه ی دیگر دنیا چه آمده است. [۱].

[ صفحه ۳۱۰ ]

[۱] ده گفتار، ۲۰۳-۱۹۶.

### آگاهی از آنچه در جهان می گذرد

مثالی دیگر از بی رشدیهای خودمان بیاوریم: یک جامعه زنده از جمله خصوصیاتش این است که هر ناراحتی که بر یک عضو وارد آید، تمام پیکر آگاه و بلکه بی تاب می شود و همدردی می کند. جمله معروف رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را همه شنیده ایم:

«مثل المؤمنین فی توادهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتكى بعض تداعى له سائر اعضاء جسده بالحمى و السهر». خاصیت موجود زنده این است که اگر دردی عارض عضوی شود همه پیکر باخبر می شود و همدردی می کند. یک جامعه زنده نیز همین طور است، یک جامعه زنده از سرگذشت های دردناک اعضاء خودش بی خبر نمی ماند، همچنانکه بی تفاوت نیز نمی ماند، حداقل، باخبر شدن است.

اسلام نماز هفتگی جمعه را واجب کرده است برای اموری، از آن جمله برای آگاهی از آنچه در جهان (بالخصوص جهان اسلام) می گذرد.

ولی وقتی که ما در تاریخ شش یا هفت قرن اخیر خودمان دقت می کنیم بی خبری محض را می بینیم. یکی از حساس ترین و شریفترین عضوهای این پیکر، ظالمانه بریده می شود و سایر اعضاء آگاه نمی شوند.

داستان اندلس اسلامی که یکی از سه مرکز تمدن عظیم اسلامی بود و اروپا نهضت خود را و تمدن خود را مدیون تمدن اسلامی اندلس است، مثال خوبی است برای ما، این عضو عزیز و شریف به فجیع ترین شکلی قطع می شود. اما شرق اسلامی تا صدها سال آگاه نمی شود که چنین حادثه ای رخ داده است. امروز هم کم و بیش حوادثی برای

این جامعه که بسیار دردناک است، مثل جریان فیلیپین و غیره رخ می دهد و کمتر آگاهی درباره ی آنها هست تا چه رسد به همدردی. [۱].

حالا چرا باید دو خطابه انشاء بشود؟ چرا یک خطبه کافی نیست؟ و آیا فرق است بین آن دو خطبه؟ در همین حدیث ذکر شده:

[ صفحه ۳۱۱ ]

«وَأَمَّا جُعِلَتْ خُطْبَتَيْنِ لِيَكُونَ وَاحِدَةً لِلتَّنَاءِ عَلَى اللَّهِ وَالتَّحْمِيدِ وَالتَّقْدِيسِ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَالأُخْرَى لِلحَوَائِجِ وَالأَعْدَارِ وَالأَنْذَارِ وَالدَّعَاءِ لِمَا يُرِيدُ أَنْ يُعَلِّمَهُمْ مِنْ أَمْرِهِ وَنَهْيِهِ وَ مَا فِيهِ الصَّلَاحُ وَالفِسَادُ». یعنی علت این که دو خطبه فرض شده این است که در یکی بحمد و ثناء و تقدیس الهی پرداخته شود و در یکی دیگر بذکر حوائج مردم و ارشاد و موعظه ی آنها پرداخته شود. اما همان طوری که صاحب وسائل الشیعه گفته این جهت همه وقت ضرورت ندارد. امشب به مناسبت بحث خطابه و منبر و اشاره به این که ما در اسلام ماده ای داریم که به حسب آن ماده خطابه در متن دین قرار گرفته وارد این بحث شدم و اما این که چرا در شیعه خوانده نمی شود مطلب دیگری است من خودم شخصا از کسانی هستم که نتوانسته ام باور کنم که این نماز پربرکت و بااهمیت آن قدر شرائط سنگین و محدودی داشته باشد که نتیجه اش این باشد که عملاً منسوخ و متروک شود. [۲].

[۱] امدادهای غیبی، ۱۴۵، ۱۴۶.

[۲] ده گفتار، ص ۲۰۳ - ۱۹۶ (سخنرانی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد گردیده است).

### شکوه نماز عید

مأمون، خلیفه باهوش و باتدبیر عباسی، پس از آنکه برادرش محمد امین را شکست داد و از بین برد، و تمام منطقه ی وسیع خلافت آن روز تحت سیطره و نفوذش واقع شد، هنوز در مرو (که جزء خراسان آن روز بود) به سر می برد، که نامه ای به امام رضا علیه السلام در مدینه نوشت، و آن حضرت را به مرو احضار کرد و حضرت رضا علیه السلام عذرهایی آورد و به دلایلی از رفتن به مرو معذرت خواست. مأمون دست بردار نبود. نامه هایی پشت سر یکدیگر نوشت، تا آنجا که بر امام روشن شد که خلیفه دست بردار نیست.

امام رضا علیه السلام از مدینه حرکت کرد و به مرو آمد. مأمون پیشنهاد کرد که بیا و امر خلافت را به عهده بگیر. امام رضا که ضمیر مأمون را از اول خوانده بود و می دانست که این مطلب صد در صد جنبه ی سیاسی دارد؛ به هیچ نحو زیربار این

[ صفحه ۳۱۲ ]

پیشنهاد نرفت.

مدت دو ماه این جریان ادامه پیدا کرد، از یک طرف اصرار و از طرف دیگر امتناع و انکار. آخر الامر مأمون که دید این پیشنهاد پذیرفته نمی شود، موضوع ولایت عهد را پیشنهاد کرد. این پیشنهاد را امام با این شرط قبول کرد که صرفا جنبه ی تشریفاتی داشته باشد، و امام مسئولیت هیچ کاری را به عهده نگیرد، و در هیچ کاری دخالت نکند، مأمون هم پذیرفت.

مأمون از مردم بر این امر بیعت گرفت. به شهرها بخشنامه کرد و دستور داد به نام امام سکه زدند، و در منابر به نام امام خطبه خواندند.

روز عیدی رسید (عید قربان) مأمون فرستاد پیش امام و خواهش کرد که: در این عید شما بروید و نماز عید را با مردم بخوانید، تا برای مردم اطمینان بیشتری در این کار پیدا شود. امام پیغام داد که: «پیمان ما بر این بوده که در هیچ کار رسمی دخالت نکنم، بنابراین از این کار معذرت می خواهم.»

مأمون جواب فرستاد؛ مصلحت در این است که شما بروید تا موضوع ولایت عهد کاملا تثبیت شود. آن قدر اصرار و تأکید کرد که آخر الامر امام فرمود: «مرا معاف بداری بهتر است و اگر حتما باید بروم، من همان طور این فریضه را ادا خواهم کرد که رسول خدا و علی بن ابیطالب ادا می کرده اند.»

مأمون گفت: «اختیار با خود تو است، هر طور می خواهی عمل کن.»

بامداد روز عید، سران سپاه و طبقات اعیان و اشراف و سایر مردم، طبق معمول و عادتی که در زمان خلفا پیدا کرده بودند، لباسهای فاخر پوشیدند و خود را آراسته بر اسبهای زین و یراق کرده، پشت در خانه ی امام، برای شرکت در نماز عید حاضر شدند. سایر مردم نیز در کوچه ها و معابر خود را آماده کردند، و منتظر موکب با جلالت مقام ولایت عهد بودند که، در رکابش حرکت کرده به مصلی بروند، حتی عده ی زیادی مرد و زن در پشت بامها آمده بودند تا

عظمت و شوکت موبک امام را از نزدیک مشاهده کنند. و همه منتظر بودند که کی در خانه ی امام باز و موبک همایونی ظاهر می شود.

[ صفحه ۳۱۳ ]

از طرف دیگر حضرت رضا، همان طور که قبلا از مأمون پیمان گرفته بود، با این شرط حاضر شده بود در نماز عید شرکت کند، آن طور مراسم را اجرا کند که رسول خدا و علی مرتضی اجرا می کردند، نه آن طور که بعدها خلفا عمل کردند، لهذا اول صبح غسل کرد، و دستار سپیدی بر سر بست، یک سر دستار را جلو سینه انداخت و یک سر دیگر را میان دو شانه، پاها را برهنه کرد، دامن جامه را بالا زد، و به کسان خود گفت شما هم این طور بکنید. عصایی در دست گرفت که سر آهنین داشت. به اتفاق کسانش از خانه بیرون آمد، و طبق سنت اسلامی، در این روز با صدای بلند گفت:

«الله اکبر، الله اکبر»

جمعیت با او به گفتن این ذکر هم آواز شدند و چنان جمعیت با شور و هیجان هماهنگ تکبیر گفتند، که گویی از زمین و آسمان و در و دیوار، این جمله به گوش می رسید، لحظه ای جلو در خانه توقف کرد و این ذکر را با صدای بلند گفت: «الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر علی ما هدانا، الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام، الحمد لله علی ما ابلانا». تمام مردم با صدای بلند هماهنگ یکدیگر این جمله را تکرار می کردند، در حالی که همه به شدت می گریستند، و اشک می ریختند، و احساساتشان به شدت تهییج شده بود. سران سپاه و افسران که با لباس رسمی آمده بر اسبها سوار بودند و چکمه به پا داشتند، خیال می کردند مقام ولایت عهد، با تشریفات سلطنتی و لباسهای فاخر و سوار بر اسب بیرون خواهد آمد. همین که امام را در آن وضع ساده و پیاده و توجه به خدا دیدند، آن چنان تحت تأثیر احساسات خود قرار گرفتند که اشک ریزان صدا را به تکبیر بلند کردند، و با شتاب خود را از مرکبها به زیر افکندند، و بی درنگ چکمه ها را از پا درآوردند.

هر کس چاقویی می یافت تا بند چکمه ها را پاره کند و برای باز کردن آن معطل نشود، خود را از دیگران خوشبخت تر می دانست.

طولی نکشید که شهر مرو پر از ضجه و گریه شد، یکپارچه احساسات و هیجان و

شور و نوا شد. امام رضا علیه السلام بعد از هر ده گام که برمی داشت، می ایستاد و چهار بار تکبیر می گفت و جمعیت با صدای بلند و با گریه و هیجان، او را مشایعت می کردند. جلوه و شکوه معنا و حقیقت چنان احساسات مردم را برانگیخته بود که جلوه ها و شکوه های مظاهر مادی - که مردم انتظار آن را می کشیدند - از خاطرها محو شد، صفوف جمعیت با حرارت و شور بطرف مصلی حرکت می کرد.

خبر به مأمون رسید، نزدیکانش به او گفتند: اگر چند دقیقه ی دیگر این وضع ادامه پیدا کند و علی بن موسی به مصلی برسد، خطر انقلاب هست. مأمون بر خود لرزید. فوراً فرستاد پیش حضرت و تقاضا کرد که برگردید، زیرا ممکن است ناراحت بشوید و صدمه بخورید. امام کفش و جامه ی خود را خواست و پوشید و مراجعت کرد. [۱].

[۱] داستان راستان، داستان ۲۳.

### جلوه هایی از عبادت استاد

در پایان و جهت حسن ختام بسیار بجا و مناسب است که جلوه هایی از عبادت استاد، به عنوان الگوها و نمونه های عینی از عبودیت بندگان شایسته حق در اینجا منعکس گردد؛ باشد تا بیاری خداوند چراغی فرا راه همه عاشقان و دلباختگان عبادت و بندگی خدا گردد.

### توجه به خدا

اطاق استاد شهید مطهری یک وضعیت خاصی داشت که مشخص می کرد توجهات ایشان را. یک «الله» بود که با نئون سبز یا با این شب نماها نوشته شده بود و فقط در شب و تاریکی جلوه داشت و مشخص می کرد که استاد همان نیمه شبها که مشغول ذکر خدا هستند و ذهنشان هم به یاد خداست، می خواهند که از همه ی حواس خود نیز استفاده کنند تا یاد خدا را هر چه بیشتر در خودشان زنده کنند. [۱].

## تهجد و نماز شب

یکی از خصوصیات استاد مطهری (ره) عنایت زیاد به تهجد و شب زنده داری بود و از دوران طلبگی تا آخر عمر، بدان پایبند بودند.

حضرت آیت الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب اسلامی ایران چنین می فرمایند:

مرحوم مطهری یک مرد اهل عبادت و اهل تسویه و تزکیه اخلاق و روح بود. من فراموش نمی کنم. ایشان وقتی به مشهد می آمد خیلی از اوقات به منزل ما وارد می شد گاهی هم ورودشان در منزل خویشاوندان همسرشان بود. این مرد نیمه شب تهجد با آه و ناله داشت. یعنی نماز شب می خواند و گریه می کرد بطوری که صدای گریه و مناجات او افراد را از خواب بیدار می کرد...

یک شب ایشان منزل ما بودند. نصف شب از صدای گریه ایشان خانواده ما از خواب پریده بودند. البته اول ملتفت نشده بودند صدای کیست، اما بعد فهمیدند که صدای آقای مطهری است.

بله ایشان نصف شب نماز شب می خواند همراه با گریه، با صدایی که از آن اطاق می شد، آن را شنید. [۱].

یکی از دوستانش درباره ایشان می گوید:

از ویژگیهای آن مرحوم، تقید و علاقه مفرط ایشان بود به ذکر و دعا و شب بیداری.

به یاد دارم که در همان اوائل آشنایی ما با یکدیگر، او به نماز شب مقید بود و مرا نیز بدان تحریص می کرد و من به بهانه این که آب حوض مدرسه شور و کثیف و برای چشمانم مضر است از آن شانه خالی کردم تا این که شبی در خواب، دیدم که در خوابم و مردی مرا بیدار کرد و گفت: من عثمان بن حنیف نماینده حضرت امیرالمومنین علی (ع) می باشم. آن حضرت به تو دستور داده‌اند به پای خیز و نماز شب را به پا دار و این نامه را نیز آن حضرت برای تو فرستاده‌اند. در آن نامه با حجم

[ صفحه ۳۱۶ ]

کوچکی که داشت با خط سبز روشن نوشته شده بود؛ «هذه براءة لك من النار». من در عالم خواب با توجه به فاصله زمانی حضرت علی (ع)، متحیرانه نشسته بودم که ناگاه در همان حال تحیر، مرحوم آیه الله مطهری مرا از خواب بیدار کرد و در حالی که ظرف آبی در دست داشت گفت: این آب را از رودخانه تهیه کرده‌ام برخیز و نماز شب بخوان و بهانه مجوی. [۲].

فرزند استاد شهید مطهری ضمن تشریح وقایع شب شهادت استاد، چنین می گوید:

«آن شبی که خبر ترور پدر را شنیدم همگی تا صبح بیدار بودیم، ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب بود، که زنگ ساعتی که ایشان را مطابق معمول برای نماز شب، بیدار می کرد به صدا درآمد ولی دیگر او در قید حیات نبود او نماز شبش را در میان خون مطهرش، زودتر از موعد نماز شب در تاریکی خیابان، خوانده بود!

از قول یکی از فضلاء و محققان معاصر، درباره ی استاد، چنین نقل شده... در رابطه با خدایش، عارفی اهل ذکر و سلوک و عبادت بود او خود بارها گفته بود، دلم می خواهد به قم بروم و مشغول ریاضت و عبادت و عرفان شوم، این آرزوی او بود. [۳].

[۱] داستانها و حکایات نماز، ص ۱۰۳.

[۲] داستانها و حکایات نماز، ص ۱۰۹.

[۳] داستانها و حکایات نماز، ص ۴۹.

### خضوع و خشوع در نماز

یکی از نزدیکان شهید مطهری (ره) می گوید:

در دانشکده ی الهیات واقع در سرچشمه نمازخانه ی کوچکی ساخته بودند که در قسمت جنوبی دانشکده قرار داشت. استاد بزرگوار ما مرحوم آیه الله علامه ی شهید مطهری احيانا نماز خود را فرادی در آنجا برگزار می کردند این نمازخانه اوایل نمازخوان فراوانی نداشت؛ ولی به تدریج بر مشتریان آن افزوده شد. در روزهای غربت این نمازخانه روزی بر مسجد درآمد. استاد - با این که هوا

[ صفحه ۳۱۷ ]

گرم بود- با عمامه و قبا و عبا در حال اقامه ی نماز بودند. واقعا نماز را اقامه می کردند. شاید به علت آنکه با تمرکزی عجیب و خضوعی جالب توجه نماز می خواندند، به هیچ وجه متوجه ورود من نشدند.

استاد نماز را به گونه ای آمیخته با توجه و خضوع برگزار می کردند که حالت ویژه ی ایشان مرا به خود مجذوب ساخت. به جای اینکه اقتدا کنم مشغول تماشای نمازشان شدم تا از نماز فارغ شدند و ادعیه و تعقیبات و تسبیحات را ادامه دادند. حالتی که از پشت سر در نماز ایشان به وضوح احساس می کردم غیرقابل توصیف است. گویا قیامت

و احوال آن را شهود می کردند و حالت خشیتی که ویژه ی علمای واقعی و خدا آشناست، حتی از قفا در قد و بالای این سرو سهی انسان را مجذوب خود می ساخت.[۱]

[۱] داستانها و حکایات نماز، ص ۲۰۷.

## ادب در نماز

استاد شهید مرتضی مطهری اهمیت فوق العاده ای برای نماز قائل بودند، ایشان هرگز با لباس خانه، نماز نمی خواندند خصوصا نماز صبح را، ما که از رختخواب بیرون می آئیم با همان لباس زیر نماز صبح را خوانیم، اما ایشان به هنگام نماز لباس می پوشیدند، عمامه به سر می گذاشتند و خودشان را برای نماز آراسته می کردند شاید این کار بدین سبب بود که می خواستند از همان آغاز که لباس می پوشیدند، آمادگی روحی پیدا کنند، یعنی من می خواهم کاری انجام دهم که سرسری نیست، این حالت آمادگی قبل از نماز مسلما تأثیر روحی بسزائی دارد.[۱]

[۱] داستانها و حکایات نماز، ص ۴۸.

## سفارش به نماز

دقیقا یادم هست که سه شنبه، یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ (ه ش) بود. پدرم نماز مغرب خود را بجا آوردند. ساعت حدود هشت شب بود. ابتدا از من و

[ صفحه ۳۱۸ ]

برادرم خواهش کردند که او را به جلسه هفتگی سیاسی که آن شب، در منزل یکی از آقایان در دروازه شمیران تشکیل می شد- برسانیم. اما پس از مدتی گفتند:

دیگر شما لزومی ندارد که بیایید. یکی از دوستان با ماشین به دنبالم می آید و من همراه ایشان می روم. بعد، ایشان- بعد از نماز- برای تنظیم و مرتب کردن یادداشتها و کارهایشان به کتابخانه رفتند. من نیز که برای اقامه نماز، جانماز و مهر پیدا نکرده بودم، به کتابخانه رفتم تا یکی از جانمازهایی را که غالبا مهمانها از آن استفاده می کردند، بردارم. در همین وقت، مادرم به کتابخانه آمدند و گفتند:

مجتبی، در اتاق دیگر، جانماز هست. چرا از جانمازهایی که برای مهمانهاست، استفاده می کنی؟ گفتم: مادرجان، در اتاقهای دیگر، مهر و جانماز پیدا نکردم.

در این وقت، پدرم گفتند:

مسئله‌ای نیست. مهم، انجام فریضه نماز در اول وقت است. نماز از هر چیزی باارزستر و مهمتر است. این آخرین سخنانی بود که از پدر بزرگوارم شنیدم. پس از لحظاتی، دوست پدرم به منزل ما آمدند و ایشان را برای شرکت در جلسه بردند. پدرم رفت، اما دیگر پیش ما بازنگشت؛ بلکه به دیدار معشوق حقیقی خود، خداوند سبحان شتافت. [۱].

[۱] داستانها و حکایات نماز، ص ۱۱۲.

### توجه به قرآن و مناجات

آیه الله سید علی محقق داماد:

در اینجا جنبه مهمی را که می‌خواهم به آن پردازم و در وجود ایشان با درخشندگی تمام جلوه داشت، روح تعبد و تسلیم آن شهید بزرگوار بود.

خشوع و خضوع در عبادت و نیایش و مناجات با پروردگار؛ به طوری که بعد از سن تکلیف، هیچ گاه نماز شب ایشان ترک نشده بود. ما که با آن بزرگوار مأنوس

[ صفحه ۳۱۹ ]

بودیم، می‌دیدیم که قبل از خواب مقید بودند که مقداری از آیات قرآن را با دقت و تدبر بخوانند. حالت خاص ایشان هنگام نیایش شبانه با خداوند، توصیف ناپذیر است. [۱].

آیه الله سید حسن طاهری خرم آبادی:

– استاد مقید بودند که قبل از خواب، قرآن بخوانند؛ شبهای جمعه علاوه بر قرآن، دعا هم می‌خواندند.

– استاد اهل دعا و توسل بود. یکی از دوستان نقل می‌کرد شبی به شهید مطهری خیر دادند که یکی از آقایان را به ده سال زندان محکوم کرده اند یا بناست محکوم کنند استاد خیلی ناراحت شدند و فرمودند: «برایم قرآن و مفاتیح بیاورید»، آن گاه شروع کردند با توجه، دعای توسل را خواندن. [۲].

[۱] جلوه های معلمی استاد، ص ۶۳.

[۲] جلوه های معلمی استاد، ص ۶۱.

## نظم در عبادت

دکتر علی لاریجانی:

ایشان اولاً در تمام شئون زندگی، فرد بسیار منظم و منضبطی بودند. اوقات ایشان با برنامه، برای کارهای مشخصی تنظیم شده بود؛ ساعاتی برای عبادت و ساعاتی برای استراحت و ساعاتی را برای مطالعه تنظیم نموده بودند. معمولاً دو ساعت به طلوع فجر ایشان مشغول عبادت بودند و این برنامه حتی در مسافرتها نیز تغییر نمی کرد. هر چند اگر به خاطر کثرت کار در برخی ایام مجبور می شدند که دیر وقت به بستر استراحت روند، ولی استراحت ایشان هم منظم بود و معمولاً ساعت حدود ۵ / ۹ یا ۱۰ بعدازظهر برای استراحت مهیا می شدند. البته این توفیق الهی در عبادت با این نظم لایتغیر جز در سایه عشق و انس با حضرت حق حاصل نمی شد. [۱].

[ صفحه ۳۲۰ ]

[۱] جلوه های معلمی استاد، ص ۱۰۳.

## ویژگی های عبادی

برخی از ویژگیهای (عبادی) استاد که توسط برادر هراتی نقل شده است:

- ۱- همیشه با وضو بود و به این کار توصیه می کرد.
- ۲- نماز شب را بپا می داشت.
- ۳- شبها قبل از خواب حدود بیست دقیقه قرآن می خواند.
- ۴- نسبت به انجام فرائض فرزندان نظارت دقیق داشت.
- ۵- صدای گریه بلند او هنگام خواندن روضه سیدالشهداء و مناجات شبانه و فوت پدر و مادر شنیده شد.
- ۶- بعد از نماز مغرب و عشاء سجده های طولانی داشت.
- ۷- از تظاهر چه در امور عبادی و چه در امور اجتماعی و سیاسی به شدت پرهیز داشت.
- ۸- عبارت «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد» را در قنوت و هنگام ذکر گفتن زیاد قرائت می کرد.

زنده با عشق خدا بود و بقا یافت زمرگ

مردنی داشت که چون زندگیش زیبا بود

[www.SabzPendar.Com](http://www.SabzPendar.Com)